

امام شافعی
و شاگردان مکتب بغداد و مصر
(مذهب قدیم و جدید)

تألیف:
علی آقا صالحی

این کتاب از سایت کتابخانه‌ی عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.shabnam.cc

www.kalemeh.tv

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.zekr.tv

www.mowahedin.com

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.nourtv.net

www.videofarsi.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

مقدمه.....	۵
فصل اول.....	۱۱
بخش اول: زندگینامه‌ی امام شافعی <small>رحمته الله</small>	۱۱
نسب امام شافعی.....	۱۲
مادر امام شافعی.....	۱۵
ولادت امام شافعی.....	۱۸
رشد و تربیت امام شافعی.....	۲۰
سفر به مدینه.....	۲۲
سفر به یمن.....	۲۴
سفر به عراق.....	۲۸
رسیدن به درجه‌ی اجتهاد.....	۳۴
در سرزمین مصر.....	۳۸
بخش دوم.....	۴۹

- قول قدیم و قول جدید..... ۵۰
- تغییر اجتهاد در مصر..... ۵۷
- کتاب‌هایی که در فقه مقارن نوشته است..... ۵۹
- ۱- کتاب اختلاف ابوحنیفه و ابن ابی لیلی..... ۶۰
- ۲- کتاب اختلاف علی علیه السلام و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه..... ۶۰
- ۳- کتاب اختلاف مالک و شافعی..... ۶۰
- ۴- کتاب الرد علی محمد بن حسن..... ۶۱
- ۵- کتاب سیر اوزاعی..... ۶۲
- بخش سوم: استادان امام شافعی..... ۶۵**
- استادان امام شافعی..... ۶۶
- محمد بن حسن شیبانی..... ۶۶
- اسماعیل بن ابراهیم البصری..... ۶۸
- وکیع بن الجراح..... ۶۹
- عبد الوهاب بن عبدالمجید الثقفی..... ۶۹
- مسلم بن خالد زنجی..... ۷۰
- امام مالک بن انس ابن مالک..... ۷۲
- فصل دوم: شاگردان امام شافعی..... ۷۹**
- بخش اول: شاگردان مکتب بغداد..... ۷۹**
- شاگردان امام شافعی..... ۸۰
- ابوثور الکلبی..... ۸۳
- امام زعفرانی..... ۹۲

۹۶.....	امام الکرایسی
۱۰۳.....	بخش دوم: شاگردان مصری امام شافعی
۱۰۴.....	البویطی
۱۰۹.....	ربیع مرادی
۱۲۰.....	بخشی از خاطرات امام ربیع مرادی
۱۲۲.....	امام مُزنی
۱۳۱.....	پایان
۱۳۲.....	فهرست منابع

مقدمه

پروردگار بزرگ و آفریننده‌ی دانایی و پدیدآورنده‌ی جهان هستی را می‌ستایم و بر پیامبر رحمت ﷺ و خاندان و یاران بزرگوارش درود می‌فرستیم.

تاریخ اسلام فراز و نشیب‌های زیادی به خود دیده است و در هر برهه مردانی تاریخ ساز و مجاهد پا به عرصه‌ی وجود گذاشته و با از خود گذشتگی‌ها و جانفشانی‌ها و تلاش‌های مستمر و پی‌گیر خود، توانسته‌اند تا حدودی زمینه را فراهم کنند تا اندیشه‌ها و استعداد‌های درخشان انسانی در فضایی نسبتاً مناسب به فعالیت و تکاپو بیافتند و به رشد و تکامل طبیعی و تدریجی خود ادامه دهند، متأسفانه این فضا‌های آزاد و فرصت‌های کمیاب، در تاریخ بشری، جز در سده‌های اخیر، چندان مجال خودنمایی و ظهور پیدا نکرد و همیشه مورد حسادت جباران زمان و کج اندیشان عافیت طلب و خودکامگان اندیشه سوز قرار گرفته است و جامعه‌ی بشری در این راه صدمات جبران ناپذیری بر پیکر خسته و مظلوم خود به یادگار دارد.

اصولاً هدف از ارسال پیامبران خدا، رهاسازی اندیشه‌ی انسان از قید و بند اوهام و خرافات و افکار دست و پاگیر جاهلی و هدایت به آزادی و آزاداندیشی بوده است که اوج آن در توحید و یکتاپرستی تجلی پیدا کرد و بر آن است تا بشریت سرگردان را به تکامل مادی و معنوی و سعادت دنیا و آخرت رهنمون سازد. اما می‌دانیم که جامعه‌ی بشری به طور عموم و اسلام به طور خصوص، بزرگ‌ترین زیان‌ها، صدمات و عقب ماندگی‌ها را از استبداد فکری و تفتیش عقاید که بیش‌تر در بُعد خشونت و

نظامی‌گری خود را نشان داده، در ذهن و حافظه‌ی تاریخی خود ثبت و ضبط کرده است و این درس عبرتی است برای آیندگان و حاکمان زمان که بدانند تنها نقاط روشن و نورانی و درخشان تمدن بشری و تاریخ اسلامی زمانی بوده است که متفکران و دانشمندان و آزاداندیشان جامعه توانسته‌اند آزادانه به تفکر و تعقل بپردازند و دست آورده‌های اندیشه‌ی خود را بدون دغدغه و نگرانی در معرض دید و قضاوت عموم بگذارند و مردم از برکات و نتایج درخشان آن‌ها بهره‌مند شوند.

ضربات مهلک و کشنده‌ای که حکومت پلیسی و رژیم تفتیش عقاید صفویان و آل بویه به نام دین بر پیکر جامعه‌ی اسلامی وارد ساختند، دست کمی از سفاکی‌ها و خون‌ریزی‌ها و آدم‌کشی‌های مغولان وحشی خونخوار نداشت و این به خوبی روشن می‌سازد که هیچ‌گاه جامعه اسلامی از استبداد به انواع مختلف آن خیری ندیده که هیچ، بلکه مفلوک و مصیبت زده‌ی این بلای جانسوز و بیماری خانمان برانداز بوده و هست. بنابراین جامعه‌ی اسلامی که اصل و زیربنای مکتب آن بر علم و دانش اندوزی و آزادی و آزاداندیشی پایه‌ریزی شده است، هرگاه در مسیر حرکت تاریخی خود، توانسته تا حدودی از یوغ حکومت‌های جبار و خودکامه، خود را رها سازد و برای اندک زمانی نفسی تازه بکشد، فوراً ثمرات و برکات بی‌شمار و خدادادی خود را در کسوت عاملان دین و مجتهدان و آزاداندیشان زمان به مردم ارزانی داشته است و هرچند این فرصت‌ها اندک بوده، ولی به جرأت می‌توان گفت که تمامی سرمایه‌های علمی و فرهنگی مسلمانان مدیون و مرهون همان ایام گرانبها و به یاد ماندنی بوده است. این سخن گزافی نیست و سراسر تاریخ مسلمانان گواه صادق این واقعیت اند، چرا که امروزه همه می‌دانیم که کلیسا و کلیسانشینان مسیحی، هنوز هم داغ ننگ و رسوایی محاکمه و مجازات گاليله‌ها و دادگاه‌های تفتیش عقاید قرون وسطایی را و آن هم به نام مذهب و مسیح، بر پیشانی خود دارند و می‌دانند که با هیچ آب مقدسی نمی‌شود، لکه‌ی ننگ و شرم آور علم‌ستیزی و حق‌گریزی را از

دامان دیانت خود بزدایند و در دادگاه‌های وجدان بشری برای همیشگی تاریخ محکوم به شکست و عقب نشینی شده‌اند و اکنون در حال پس دادن این تاوان شوم هستند. اما مساجد مسلمانان، حال و روز دیگری داشت، قرون وسطا که دوران نکبت و انحطاط علمی و اجتماعی اروپا محسوب می‌شد، دوران طلایی و شکوفایی تمدن اسلامی به شمار می‌رود، مساجد مسلمانان به مراکز علم و دانش و نشر معارف بشری تبدیل شد و قریب به اتفاق دانشمندان علوم مختلف ابتدا از مساجد و مکتبخانه‌های وابسته به آن، علم خود را شروع کرده و به کمال رسانده‌اند. مساجدی هم چون مسجد نبوی شریف، مسجد الحرام، مسجد فسطاط مصر و مسجد جامع بغداد و صدها مسجد دیگر، همه و همه کارنامه‌های درخشانی در تاریخ علم و تمدن بشری بر تارک خود دارند و امامان بزرگواری چون امام شافعی، امام مالک و امام ابوحنیفه و دانشمندان زیادی چون بوعلی سینا، فارابی، غزالی و مولوی و ... که هرکدام افتخار جامعه‌ی انسانی اند، دست پرورده و ساخته‌ی همین مساجد ساده‌ی اسلامی بوده‌اند و این مایه‌ی مباهات و افتخار امت اسلامی است.

مشکل جامعه‌ی اسلامی زمانی شروع شد که سیاستمداران خودکامه و حاکمان و الیان مستبد دنیاطلب آنان، منافع شخصی را بر علم و فرهنگ و پیشرفت جامعه، ترجیح دادند و تمام هم و غم خود را مصروف کشورگشایی و جمع‌آوری ثروت و بردگان نمودند و برای فرهنگ و دانش بشری اهمیتی چندان قائل نبودند و حتی دانشمندان و آزادگانی که با آنان ساز مخالف می‌زدند، مورد تعقیب و آزار قرار دادند. اما هرگاه برهه‌ای از تاریخ، پایگاه حکومتی آنان، به هر دلیلی با سستی و تزلزل روبرو می‌شد و مردم تا حدودی آزادی عمل پیدا می‌کردند، دوباره حرکت علمی و پویایی و نشاط و شکوفایی در جامعه خود را نشان می‌داد و نوابغ و دانشمندان و مجتهدان آزاد اندیشی ظهور می‌کردند و ایثارگرانه به یاری جامعه‌ی اسلامی مصیبت‌زده‌ی خود می‌شتافتند و با تجارب علمی خود موجب پیشرفت و تکامل آن‌ها می‌شدند.

در قرون اولیه‌ی اسلامی، مسلمانان با تأسی از سیره و روش پیامبر ﷺ و اصحاب کرام و تابعین، تحقیقات گسترده و ارزنده‌ای در علوم دینی و اسلامی به عمل آوردند و حاکمان نیز مزاحمت و مانعی برایشان ایجاد نمی‌کردند، به همین دلیل شاهد ظهور انبوه زیادی از عالمان دین، نوابغ و مجتهدان مطلق و مردان خداپرست و عارف و دانایی هستیم که با آزادی تمام و به دور از تعصبات قومی و مذهبی دست به مطالعه و پژوهش زدند و فرهنگ و تمدن اسلامی را به اوج شکوفایی و تکامل آن نزدیک ساختند و جامعه‌ی اسلامی به محیطی فرهنگی و علمی تبدیل شد و هرکس می‌توانست آزادانه و با آسودگی خاطر، به نقد آثار خود و دیگران پردازد و مورد تحدید و تحقیر قرار نگیرد.

امام شافعی و استادان و شاگردانش، هرکدام گواه صادق این مدعایند، بررسی زندگی و عملکرد درخشان این بزرگواران، نشان دهنده‌ی این واقعیت انکار ناپذیر می‌تواند باشد که مطلوب و محبوب همگان، رسیدن و کشف حقیقت است و غفلت از آن هزینه‌ی بسیار سنگینی به همراه دارد و از دیدگاه آنان هرگز حق قابل اغماض و اهمال نبوده و نیست و به فرموده‌ی پیامبر ﷺ: «قولوا الحق ولو علی أنفسکم». «حق بگوئید هرچند به زیان خودتان باشد». به طرز درستی عمل می‌کرده‌اند. و امام شافعی با فداکاری بی‌نظیر، بینش جامع و مرقی و آزاداندیشانه‌ی خود توانست برای همیشه، فرهنگ پژوهش، نقادی و نقدپذیری را به عنوان رمز ترقی و تکامل هر مکتب و ملتی، در میان دانش آموختگان و شاگردان خود، نهادینه کند و به طور عملی به آنان فهماند که تقلید و نظیره‌گویی و حاشیه نگاری مانع شکوفایی اندیشه‌های بشری بوده و باید به هر وسیله‌ی ممکن، خود و جامعه را از قید و بند آن رها ساخت و اجتهاد و تلاش و فعالیت آزاد علمی و فرهنگ نقادی را سرلوحه‌ی برنامه‌های زندگی خود قرار داد تا جامعه بتواند به روند طبیعی و تکاملی خود بازگردد و پویایی و نشاط اولیه‌ی خود را به دست آورد.

در این رساله سعی بر آن شده تا فرازهایی از زندگی امام شافعی: و آن دسته از شاگردانی که در تدوین و انتشار دو مکتب بغداد و مصر نقش اساسی و تعیین کننده داشته‌اند، به گونه‌ای موجز بیان شود و نحوه‌ی ارتباط و تاثیر پذیری آنان از شخصیت امام شافعی مورد بررسی قرار گیرد، هرچند نشان دادن برجستگی‌های زندگی آن بزرگواران به صورت تخصصی از توانایی و حوصله‌ی این مقاله بیرون است، اما امیدوارم زمینه‌ساز پژوهش و تحقیق عالمانه و هرچه بهتر درباره‌ی شخصیت‌های علمی و فرهنگی و دینی جامعه‌ی فقهی قرار گیرد و انگیزه‌ای باشد تا خوانندگان و مشتاقان علوم اسلامی به ویژه فقه امام شافعی بتوانند با شوق و رغبت تمام به مطالعه‌ی زندگی آنان بپردازند و از پیشرفت‌ها و تکامل روحی و معنوی آنان بهره‌مند شوند.

علی آقا صالحی - کرمانشاه - ریژاو ۱۳۸۷

فصل اول

بخش اول:

زندگینامه‌ی امام شافعی رحمته الله

- ۱- نسب امام شافعی
- ۲- مادر امام شافعی
- ۳- ولادت امام شافعی
- ۴- رشد و تربیت امام شافعی
- ۵- سفر به مدینه
- ۶- سفر به یمن
- ۷- سفر به عراق
- ۸- رسیدن به درجه‌ی اجتهاد
- ۹- در سرزمین مصر

نسب امام شافعی

امام ابو عبدالله محمد بن ادريس پسر عباس پسر عثمان پسر شافع پسر سائب پسر عبد زيد پسر هاشم پسر عبدالمطلب بن عبدمناف، کنیه اش ابو عبدالله بیش تر به نام شافعی معروف است. در جد سوم، عبدمناف بن قصی، به پیامبر خدا ﷺ می رسد.

درباره ی پدر بزرگوار امام شافعی؛ ادريس، متأسفانه اطلاع چندانی در دست نداریم، جز این که می دانیم او در شهر مدینه اقامت داشته و پس از چندی به شهر عسقلان^۱ مهاجرت می کند و در آن جا ماندگار می شود و مدت زمان اندکی پس از

۱- نام شهری است به ساحل شام و آن را عروس الشام هم گویند و ترسایان حج را در آن جا برگزار می کردند و به آن جا رفت و آمد زیاد داشتند. اکنون عسقلان در فلسطین است و بر ساحل دریا بین غزه و بیت جبرین واقع شده است. زادگاه بسیاری از دانشمندان، فقها و اولیای خدا و بزرگان دین بوده و نوابغ زیادی هم چون ابن حجر عسقلانی و امام شافعی و دیگران را در دامن خود پرورش داده است. در بیست و هفتم جمادی الآخر سال ۵۴۸ هـ ق فرنگیان بر آن دست یافتند و مدت ۳۵ سال این شهر در اشغال آنان بود تا این که در سال ۵۸۳ هـ ق صلاح الدین ایوبی، سردار قهرمان کرد نژاد آن را از دست اشغالگران نجات داد. این شهر را امیر معاویه بن ابوسفیان در زمان خلافت حضرت عمر فاروق رضی الله عنه فتح کرد و در فضایل آن، احادیث زیادی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند. (از معجم البلدان). شاعران پارسی زبان نیز در توصیف این شهر زیبا، اشعاری سروده اند از جمله خاقانی است که می گوید:

تازیانش کابل و بلغار دارند آبخور گرد بحاز آن سوی نیل و عسقلان افشاندند

سگبات شه فرنگ یابم دربان شه عسقلان بیمنم

متأسفانه این شهر زیبا و مکان مقدس، اکنون در اشغال صهیونیست های جنایتکار قرار دارد، و منتظر صلاح الدین دیگری است.

به دنیا آمدن فرزندش (شافعی) دار فانی را وداع می‌گوید و در همان سرزمین مدفون می‌گردد. ابن حجر عسقلانی در کتاب خود، موسوم به «توالی التاسیس» درباره‌ی پدر امام به همین مقدار بسنده می‌کند و اطلاعات بیش‌تری ارائه نمی‌دهد.

درباره‌ی عباس بن عثمان، جد امام شافعی نیز، متأسفانه در کتاب‌های سیره و تراجم، مطالب سودمند و مفیدی را نیافتیم و از چند و چون زندگی و موقعیت خانوادگی ایشان اطلاع چندانی در دسترس نیست؛ ولی در خصوص عثمان پدر جد امام در کتب رجال و سیر آمده است که او تا زمان سلطنت سفاح اول از خلفای عباسی زنده بود و هنگامی که سفاح خواست بنی مطلب را از سهم غنایم خمس محروم کند و آن را ویژه‌ی بنی هاشم نماید، در برابرش به احتجاج ایستاد و با دلائل قاطع، کوبنده و روشن به او ثابت نمود تا به سیره و روش رسول خدا ﷺ تأسی جوید و بنی مطلب را هم چون بنی هاشم در خمس غنایم شریک گرداند و بدین وسیله توانست از اقدام غیر شرعی و مخالف سنت از جانب سفاح جلوگیری کند.

اما شافع پسر سائب رضی الله عنه که امام شافعی نسبت خود را از او گرفته، یکی از اصحاب مشهور پیامبر صلی الله علیه و آله و از اجداد امام شافعی بوده، به همین دلیل امام، نسبت خود را از ایشان اخذ کرده است. سائب پسر عبید رضی الله عنه نیز پس از جنگ بدر به شرف اسلام درآمد و در زمره‌ی یاران پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت. او فردی بسیار متدین و پرهیزگار بود و چهره‌اش بسیار به پیامبر صلی الله علیه و آله شباهت داشت. عبید پسر عبدیزید رضی الله عنه نیز از اصحاب مشهور پیامبر صلی الله علیه و آله بود، مادرش شفا دختر ارقم نام داشت.

عبد یزید پسر هاشم پسر مطلب، در هنگام پیری و کهولت به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب شد. مادرش شفا دختر هاشم بن عبد مناف و خواهر عبدالمطلب جد پیامبر صلی الله علیه و آله بود. بنابراین، چهار نفر از اجداد امام شافعی، از جمله‌ی یاران و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به شمار می‌روند. بر این اساس، امام شافعی از دو جهت شرف نسبت داشته است، یکی این که قریش نسب است و سایر امامان دین از جمله امام ابوحنیفه، امام مالک

و امام احمد از چنین نسبتی برخوردار نبوده‌اند و دوم، مطلبی است، از این نظر با پیامبر ﷺ خویشاوندی نسبی داشته است.

امام بخاری رحمته به نقل از جبیر بن مطعم رضی الله عنه روایت می‌کند که گفت: «من و عثمان بن عفان رضی الله عنه پیاده روی می‌کردیم، عثمان رضی الله عنه رو به پیامبر صلی الله علیه و آله کرد و گفت: ای رسول خدا! به بنی مطلب سهم خمس می‌دهی و به ما نمی‌دهی در حالی که مرتبه‌ی خویشاوندی ما و آنان نسبت به شما برابر است». منظور عثمان رضی الله عنه این بود که هاشم و مطلب و عبدشمس و نوفل پسران عبدمناف و برادران هم بوده‌اند، پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ فرمود: «انّما بنوه‌اشم و بنوالمطلب شیعی واحد». «بنی هاشم و بنی مطلب با هم یکی اند».

چنان که می‌دانیم، بنی هاشم و بنی مطلب در زمان جاهلیت و اسلام، همیشه یار و یاور و حامی یکدیگر بوده‌اند. در واقع سرنوشت مشترکی با هم داشته‌اند. در محاصره‌ی اقتصادی و سیاسی شعب ابوطالب در کنار هم، رنج‌ها و مصیبت‌ها و سختی‌های زیادی را تحمل کردند و لحظه‌ای دست از حمایت پیامبر صلی الله علیه و آله بر نداشتند، در حالی که بنی عبدالمطلب و نوفل و دیگران حاضر نشدند با آنان همکاری کنند و حتی در شکنجه و آزار و تحریم اقتصادی مسلمانان، با سایر قبائل عرب همکاری می‌کردند و از این نظر، جایگاه بنی مطلب و بنی هاشم بسیار بالاتر و برتر از سایر خویشاوندان آنان و دیگر قبائل می‌باشد و پیامبر صلی الله علیه و آله بنی مطلب را در سهم ذی القربی شریک گردانید و دستور فرمود تا صدقات را نپذیرند و آنان را در زمره‌ی (ذی القربی) و داخل در (آل) قرار داد تا مسلمانان در عبادات خود بر آنان درود بفرستند.

در واقع پیامبر صلی الله علیه و آله همان طور صدقات را بر بنی هاشم تحریم کرد، آن را نیز بر بنی مطلب حرام گردانید و بعد ها، امام شافعی، به عنوان یک مجتهد بزرگ، به این دلیل که از نوادگان بنی مطلب است، خود را، هم چون سایر افراد بنی هاشم، و برابر با آن

ها، صاحب سهم ذوی القربی گردانید. به گونه‌ای که در کتاب «الرسالة» بدان تصریح دارد، تنها بنی هاشم و بنی مطلب را مستحق سهم ذوی القربی به شمار می‌آورد.^۱

مادر امام شافعی

درباره‌ی اصل و نسب مادر امام شافعی دو دیدگاه وجود دارد:

دیدگاه اول: گروهی از دانشمندان معتقدند، مادر امام شافعی زنی بسیار زاهد، پرهیزگار و از قبیله‌ی «ازد» می‌باشد. از جمله حافظ بن عبدالبر و حافظ ابوبکر بیهقی قائل به این نظریه هستند و آن را به محمد نوهی دختری امام شافعی نسبت داده‌اند که گفت: «پدربزرگم، شافعی در مصر و در سن پنجاه و چند سالگی دار فانی را وداع گفت و مادرش ازدی و از قبیله‌ی ازد می‌باشد و در مکه سکونت داشت. کنیه‌اش ام حبیبه بود».^۲

دیدگاه دوم: گروه دیگری از دانشمندان از جمله امام تاج الدین سبکی بر این باورند که مادر امام شافعی، فاطمه دختر عبدالله پسر حسن پسر حسین پسر علی علیه السلام می‌باشد، امام فخر رازی و بیهقی این روایت را ضعیف و از جمله‌ی شذوذ می‌دانند.^۳

ولی با ضرس قاطع می‌توان اظهار داشت که این مادر پرهیزگار و عفیفه در تربیت و رشد و شکوفایی استعداد کم نظیر فرزند خردسالش، شافعی، نقش اول و اساسی را ایفا نموده است و مانند هر مادر مهربان و زیرک و باهوش دیگری به خوبی می‌دانست که چه دُرّ گرانبهایی را در دامن پر مهر و عاطفه‌ی خود پرورش می‌دهد و در این زمینه چه مسئولیت خطیر و مهمی را بر عهده دارد.

۱- کتاب الرسالة، امام شافعی، دارالفکر مسئله‌ی: ۲۲۹ و کتاب الأم، جلد چهارم ص: ۷۱.

۲- مناقب الشافعی، ابوبکر البیهقی: جلد ۱، ص ۸۶..

۳- مناقب الإمام الشافعی، امام فخر رازی: صفحه: ۲۹. و حافظ ابن حجر این روایت را در توالی التائیس آورده است.

برای این که بدانیم که این زن پارسا و مسئولیت‌شناس برای تربیت، تعلیم و پرورش کودک خردسال، نابغه و تیزهوش خود چه زحماتی متحمل شده و با چه تلاش و کوشش خستگی‌ناپذیری توانسته استعداد و توانایی‌های خدادادی او را شکوفا سازد، همین بس که بدانیم: اول، پدر امام شافعی به فاصله‌ی اندکی پس از تولد نوزاد خردسالش از دنیا می‌رود و امام شافعی دوران کودکی و نوجوانی‌اش را یتیم و بدون سایه‌ی پدر به سر می‌برد.

دوم، هیچ کدام از اعضای خانواده‌ی او اهل علم نبودند، هر چند مادرش دوستدار دانش و علم اندوزی بود، ولی نه پدرش فقیه، مفسر یا محدث بود و نه هیچ یک از عموها، عمه‌ها و دایی‌ها (ماماها) اش از جمله‌ی فقها و مفسران و محدثان صاحب نام به شمار می‌رفتند، بنابراین فرد شاخص و صاحب نظر و متخصص در علوم مختلف دینی در این خانواده دیده نمی‌شد.

سوم، کودکی امام شافعی با تنگدستی، فقر و سختی همراه بود، چنان که خود در یکی از خاطراتش چنین بیان می‌دارد: «من کودکی یتیم بودم و سایه‌ی پدر بر سر نداشتم. نزد مادرم زندگی می‌کردم. او ثروت و امکانات مادی چندانی نداشت. زمانی که به مدرسه رفتم و به خواندن و حفظ قرآن مشغول شدم، استادم پذیرفت که تا به جای او و نیابت از او به تدریس همکلاسان و سایر شاگردان بپردازم و درس هایشان را بازخوانی نموده و در عوض از پرداخت شهریه‌ی ماهانه معاف شوم و همین کار استادیاری مکتب را به عنوان شهریه‌ی ماهانه از من پذیرفت و بدین وسیله بار سنگین پرداخت مقرری مدرسه از دوش خانواده‌ام برداشته شد^۱.

با استناد به همین دلایل و دلائل دیگر، می‌توان استنباط کرد که این مادر زاهد و خداپرست، زنی بسیار هوشیار، زیرک و دوستدار علم و دانش بوده و حتی خود نیز از

۱- مناقب الشافعی: ابوبکر بیهقی جلد ۱، ص ۹۲، و آداب الشافعی و مناقبه اثر ابن ابی حاتم، ص ۲۴.

دانش فراوانی برخوردار بوده است که همه نشان از ذکاوت و درک درست و اطلاع دقیق و احاطه‌ی مناسب او بر احکام دینی و شرعی دارد.

در روایت آمده است که روزی مادر امام و مادر بشر مریسی به همراه مرد دیگری برای ادای شهادت درباره‌ی حادثه‌ای به دادگاه شهر مکه دعوت می‌شوند، هنگامی که در حضور قاضی به هم می‌رسند، قاضی دستور می‌دهد تا هنگام ادای شهادت آن دو زن از هم جدا شوند و به تنهایی اظهارات خود را به عرض قاضی برسانند، که ناگهان مادر دانشمند امام شافعی، نسبت به دستور ناشیانه‌ی قاضی اعتراض می‌کند و می‌گوید: «مطابق نص صریح قرآن که می‌گوید:

﴿أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى﴾ [البقرة: ۲۸۲].

» (این دو زن به همراه یکدیگر باید شاهد قرار گیرند) تا اگر یکی انحرافی پیدا کرد،

دیگری بدو یادآوری کند».

حکمت وجود دو زن به جای یک مرد، برای ادای شهادت، این است که اگر یکی، چیزی یا نکته‌ای را فراموش کرد، دیگری آن را به یادش آورد، پس چگونه تو ما را از هم جدا می‌کنی؟» قاضی تسلیم استنباط صحیح و استدلال قاطع او شد و فتوای نادرست خود را پس گرفت^۱.

آری، امام شافعی در دامان چنین مادری دانا، خداترس و زاهدی پرورش می‌یابد و اوست که علی‌رغم فقر و تنگدستی و مشکلات خانوادگی، کودک خردسالش را به فراگیری علم و دانش اندوزی تشویق می‌کند و در این راه از زندگی و جوانی و هستی خود می‌گذرد. محیط زندگی و خانوادگی را به گونه‌ای فراهم می‌نماید تا دانشجوی نوجوانش بدون هیچ نگرانی و دغدغه‌ی خاطر به دانش اندوزی بپردازد و تحصیلاتش را ادامه دهد و با خیالی راحت و فکری آسوده مراحل تکامل و مدارج

۱- طبقات الشافعية: شیرازی جلد ۲ ص ۱۷۹ و توالی التأسيس، ابن حجر عسقلانی ص ۴۶ هر دو

به نقل از کتاب امام شافعی، عبدالغنی ص ۳۸.

علمی‌اش را یکی پس از دیگری پشت سر بگذارد. در واقع، اگر امام شافعی چنین مادر شایسته و دانا و فداکاری نداشت، ممکن بود آن همه استعداد و توانایی خدادادی، صرف کارهای دیگری هم چون تجارت و بازرگانی یا فرماندهی و نظامی‌گری و مسائل از این قبیل می‌شد و ما امروز از دریای علم و دانش و آثار کم‌نظیر و اجتهادات پویای او در علوم مختلف دینی از جمله فقه و اصول محروم بودیم.

بدون تردید، جامعه‌ی اسلامی، مدیون زحمات و تلاش و کوشش پی‌گیر و از خودگذشتگی‌های این زن پارسا و دانشمند است و جا دارد با بررسی و کنکاش و پژوهش‌های کافی این زن دانا و خداشناس، به عنوان اسوه‌ی فداکاری و گذشت و تلاش خستگی‌ناپذیر به جامعه‌ی بشری معرفی گردد، تا دختران جوان و مادران آینده‌ی جامعه‌ی انسانی، با تأسی به چنان شیر زنانی، درس عبرت و شهامت و فداکاری بیاموزند و در مسیر زندگی با تلاش پی‌گیر و امید به آینده‌ی درخشان، استعدادها و توانایی‌های خود را بشناسند و از آن به خوبی و در جای مناسب خود بهره‌گیرند.

ولادت امام شافعی

همه‌ی راویان اتفاق نظر دارند که امام شافعی در سال ۱۵۰ هجری قمری (سال وفات امام ابوحنیفه) در شهر غزه یا عسقلان به دنیا آمده است.^۱ گروهی معتقد اند که در همان روزی که امام ابوحنیفه وفات کرد، او به دنیا آمد اما حافظ ابوبکر بیهقی این نظریه را مردود می‌داند و می‌گوید: «این که راویان، روز تولد امام شافعی را برابر با روز وفات امام ابوحنیفه ذکر کرده‌اند، درست نیست، ولی می‌توان گفت که این دو رخداد در یک سال اتفاق افتاده است. به نظر می‌رسد که راویان لفظ (یوم) را به عنوان مطلق زمان ذکر کرده‌اند و منظورشان همان زمان یا سال وفات بوده است.

۱- آداب الشافعی و مناقبه، ابن ابی حاتم: ص ۲۵ و مناقب الشافعی، ابوبکر بیهقی: ج ۱، ص ۷۱ و تهذیب الأسماء واللغات، النووی: ج ۱، ص ۴۵.

درباره‌ی مکان تولد امام شافعی سه دیدگاه وجود دارد:

اول: در شهر غزه به دنیا آمد و در حالی که بیش از دو سال نداشت، مادرش او را با خود به شهر مکه برد و همان جا ماندگار شد و او را پرورش داد.^۱

دوم: در شهر عسقلان و در سه فرسنگی شمال غزه به دنیا آمد.^۲

سوم: در سرزمین یمن به دنیا آمد و مادرش از ترس این که مبادا فرزندش از دست برود، او را با خود به مکه آورد.^۳

حافظ شمس الدین الذهبی، راجع به دیدگاه سوم، می‌گوید: «این نظریه (تولد در سرزمین یمن) بدون شک اشتباه است، مگر این که بپذیریم، مراد راویان از سرزمین یمن، یکی از قبائل یمنی باشد؛ زیرا ساکنان نوار غزه و عسقلان را طوایف و قبایل مهاجر نشین یمنی تشکیل می‌دادند و حادثه‌ی تولد امام در عسقلان و غزه را هم می‌توان این گونه توجیه کرد». عسقلان از روزگاران پیشین شهری بزرگ و آبادان بوده و غزه هم یکی از روستاهای حومه‌ی آن به شمار می‌رفته است. امام شافعی، هرگاه نام غزه را می‌برد، منظورش روستا و هرگاه عسقلان را می‌گفت، منظورش شهر بوده است. حاکم نیشابوری، در این باره به روایتی از امام شافعی استناد جسته که مؤید این ادعا است. در این روایت آمده که امام فرمود: «وُلِدْتُ بِغَزَا وَحَمَلْتَنِي أُمِّي إِلَى عَسْقَلَانَ» «من در غزه متولد شدم و مادرم مرا به عسقلان آورد».^۴

۱- آداب الشافعی و مناقبه، ابن ابی حاتم: ص ۲۲، البداية والنهاية: ابن کثیر، جلد ۵.

۲- همان.

۳- همان.

۴- کتاب توالی التأسيس: ابن حجر ص ۵۱.

رشد و تربیت امام شافعی

چنان که از پیش گذشت، پدر امام شافعی، اندکی پس از تولد فرزندش دار فانی را وداع گفت و زن و کودک خردسالش را تنها گذاشت و خود به دیار باقی شتافت. زن جوان، پسر کوچک و دوست داشتنی اش را در حالی که هنوز شیرخواره بود، با خود به شهر مکه و میان خویشاوندان مطلبی و هاشمی اش برد تا در آن محیط پاک و مبارک و در میان قبیله‌ی آبا و اجدادی اش با کمال امنیت و آرامش تربیت شود و مدارج رشد و ترقی و تکامل جسمی و فکری اش را یکی پس از دیگری پشت سر گذارد. بهتر است اصل ماجرا را از زبان خود امام بشنویم، فرمود: «من دو چیز را دوست داشتم (که در این جا) به هر دو دست یافتم؛ اول، تیراندازی و کمانداری بود که در سن ده سالگی با (پشت سر گذاشتن تمرین‌های زیاد) در آن به مهارت رسیدم. دوم، علم و دانش‌اندوزی بود که اکنون شماها اثرات آن را (در وجود من) مشاهده می‌کنید»^۱.

گروهی بر این باورند که علت مهاجرت مادرش به مکه این بود که مبدا اقامت طولانی و همیشگی در میان قبیله‌ی ازد موجب شود که اصل نژاد مطلبی اش فراموش شود و به مرور زمان غبار نسیان و کهنگی آن را فرا گیرد و مردم او را ازدی بدانند، به همین علت تصمیم گرفت به مکه مهاجرت نماید تا در آن محیط پر خیر و برکت و مکان امن و نزول وحی الهی، فرزندش را تربیت کند و از اصالت نسبی اش محافظت نماید. از طرف دیگر، شهر مکه مرکز علم و دانش و تدریس و تعلیم وحی الهی و جایگاه تردد مردمان و اقامتگاه دانشمندان و بزرگان اسلام بود و مکانی مناسب برای رشد و ترقی و تکامل علمی به شمار می‌رفت، زندگانی در چنین محیطی، منتهای آمال و آرزوی هر خانواده‌ی دانش‌دوست مسلمانی است. بنابراین،

۱- توالی تأسیس، ابن حجر عسقلانی.

به محض ورود به شهر مکه، در اولین فرصت، شافعی خردسال را به مکتب‌خانه فرستاد. دانش آموز خردسال، به خاطر ذهن تیز، هوش سرشار و فهم دقیق و نیروی حافظه‌ی بسیار قوی، توانست در هفت سالگی، کل قرآن را از بر کند و به گنجینه‌ی حافظه‌ی خود بسپارد و سپس شروع به حفظ اشعار عربی و کتاب الموطای امام مالک نمود و در مدت اندکی موفق شد بر همه‌ی آن‌ها فایق آید و از بر کند.

ابوبکر بیهقی به نقل از امام شافعی می‌نویسد: «من در همان سن و سال کودکی به مکتب خانه رفتم، می‌دیدم که معلم، آیات قرآن را برای شاگردانش می‌خواند، او هرچه را قرائت می‌کرد، من همه را از بر می‌کردم، ولی دیگر همدرس‌هایم آن را املا می‌کردند و در دفتری یادداشت می‌نمودند، اما من هماهنگ با قرائت معلم، بی‌درنگ همه را حفظ می‌کردم، روزی معلم به من گفت: چیزی نمانده که من شاگرد تو شوم و از تو دانش بیاموزم»^۱.

محیط سالم، پاک و بی‌آلایش مکه، حضور در مجلس وعظ عالمان و دانشمندان دین، نشست و برخاست با فقهاء، مفسران و محدثان بزرگ اسلامی، در روح شافعی جوان و تشنه‌ی علم کارگر افتاد و به خواست و اراده‌ی پروردگار^۲ او را به بالاترین درجه‌ی تکامل روحی و معنوی و علمی ارتقا داد و در کوتاه‌ترین زمان ممکن، استعداد درخشان و نبوغ فوق العاده‌ی او، تحسین همگان را برانگیخت و مشهور خاص و عام اُم القرای اسلام گردید.

سپس به منظور پربار نمودن گنجینه‌ی لغات و بهره‌مندی از فصاحت و بلاغت و شعر عرب و تقویت حافظه‌ی خود، تصمیم گرفت برای مدتی میان قبایل مختلف عرب بادیه نشین حاضر شود و از نزدیک با آن‌ها زندگی کند و سخنان نوابغ، واعظان، بزرگان و شعرای طوایف مختلف را مستقیماً از زبان خودشان بشنود و از

۱- مناقب الشافعی، المحافظ ابوبکر البیهقی، ج ۱، ص ۹۴.

آن‌ها بهره‌مند گردد، بنابراین مدت ده سال از عمر پربرکت خود را به این کار مهم اختصاص داد و در آن هوای داغ و سوزان و صحرای شن‌زار و کویری، میان قبایل مختلف عربی هم‌چون، هذیل و دیگران، رفت و آمد نمود و در این مدت نسبتاً طولانی، توانست اطلاعات وسیع و گرانمایی جمع‌آوری کند، چنان‌که خود می‌گوید: «هدف من از این کار، کمک به دانش فقه و پربار نمودن آن بوده است».

سپس به شهر مکه بر می‌گردد و در همان سن نوجوانی از دست مفتی بزرگ مکه، امام ابو خالد مسلم بن خالد زنجی حکم افتاء و اجتهاد می‌گیرد.

سفر به مدینه

سرانجام، امام شافعی تصمیم می‌گیرد به دارالهجره؛ مدینه‌ی منوره و شهر پیامبر خدا ﷺ و یادگار اصحاب و پایتخت خلفای راشدین، مهاجرت کند؛ زیرا در آن مکان نورانی، تعداد زیادی از بزرگان دین و محدثان مشهور و وارثان علم و دانش نبوی حضور فعال داشتند و شافعی دانش‌دوست و جوان نیز، مشتاق دیدن آنان بود و می‌خواست هرچه زودتر از چشمه‌ی جوشان علم و دانش و پرهیزکاری این بزرگان، خود را سیراب سازد و عطش علمی خود را اندکی فرو نشاند، بنابراین، در اولین فرصت خود را آماده ساخت و به همراه کاروانی بار سفر بر بست و خود را به شهر مدینه رسانید.

چنان‌که گفتیم، شهر مدینه مرکز اسلام و پایتخت خلفای راشدین بود، در زمان خلیفه‌ی چهارم، علی ابن ابی طالب رضی الله عنه پایتخت از مدینه به کوفه و سپس در زمان امویان به دمشق و در زمان عباسیان به بغداد منتقل گردید، اما این جابجایی و انتقال پایتخت، نه تنها نتوانست از اهمیت فوق‌العاده‌ی مدینه‌ی منوره و توجه فراوان مردم به آن مکان مقدس بکاهد، بلکه به دلیل مسجد و یادگارهای پیامبر صلی الله علیه و آله و خلفای راشدین و سایر اصحاب کبار، اعم از مهاجرین و انصار^[۱]، به شدت مورد توجه و

علاقه‌ی مسلمانان جهان واقع شد و همه ساله خیل انبوهی از مردم، به همین منظور، بار سفر بر بسته و هزاران کیلومتر و با پای پیاده از خانه و کاشانه‌ی خود فاصله می‌گیرند و به شوق دیدار مدینه، بیابان‌های سخت و طاقت فرسا را پشت سر می‌گذارند تا به این دیار آشنا و سرزمین تردد فرشتگان و فرشته‌خویان قدم بگذارند و از حضور معنوی رسول الله ﷺ و شاگردان عارف و جان بر کفش سرشار از معنویت گردند.

این شهر حاصلخیز و پربرکت، پس از عصر اصحاب، مملو از دانشمندان بزرگ از تابعین و تابع تابعین گشت و آن‌ها توانستند با تلاش و کوشش پی‌گیر و ایثار و فداکاری کم‌نظیر خود، علم و دانش و حدیث پیامبر ﷺ و آثار و اجتهادات اصحاب و یاران رسول خدا ﷺ را با دقت فراوان و امانت‌داری کامل به نسل‌های بعد از خود منتقل سازند و شاگردان زیادی را پرورش دهند و آثار ارزنده و ماندگار زیادی از خود به یادگار گذارند و امت اسلامی را از گنجینه‌های ارزشمند فقه و دانش دینی بهره‌مند سازند. از جمله‌ی این بزرگان، دانشمندانی چون سعید بن مسیب (م ۹۴هـ)، عروه بن زبیر (م ۹۴هـ)، ابوبکر بن محمد بن حارث (م ۹۴هـ)، عبیدالله بن عبدالله ابن عتبّه بن مسعود، حارثه بن زید بن ثابت (م ۱۰۰هـ)، قاسم بن محمد ابن ابوبکر (م ۱۰۷هـ) و سلیمان بن یسار (م ۱۰۷هـ) را می‌توان نام برد و از تابع تابعین، دانشمندانی چون امام ربیعہ بن ابی عبدالرحمن استاد امام مالک و ده‌ها و صدها دانشمند زاهد و پارسای دیگری که به تدریس علم و دانش نبوی سرگرم بودند. از جمله همین امام بزرگوار در مسجد پیامبر ﷺ به تدریس فقه و حدیث و آثار اصحاب مشغول بود و دانشمندان و دانش دوستان زیادی در آن مکان مقدس، برای استماع حدیث از زبان این عالم ربانی، اجتماع کرده بودند، تا جایی که مدینه به مدرسه‌ی اهل حدیث مشهور گردید. هرچند پایتخت خلافت اسلامی به جاهای دیگری انتقال پیدا کرد، اما مدینه هم چنان مرکز دینی، فرهنگی و علمی دنیای اسلام به شمار می‌رفت و روز به روز بر تعداد وارثان و مشتاقان دانش نبوی در این شهر بزرگ افزوده می‌شد.

آری، امام شافعی به محض ورود به مدینه، ابتدا به مسجد نبوی رفت و سپس برای استماع حدیث به خدمت دانشمند مشهور و فقیه بزرگ و توانا و زاهد و پرهیزکار مدینه، یعنی امام مالک شتافت و توانست در مدت اندکی، دانش و فن روایت و درایت حدیث را در محضر این فقیه پرهیزکار فراگیرد و چنان که خود، بعدها اظهار می‌فرمود: «مالک بن انس معلمي وعنه أخذتُ العلم» «مالک بن انس معلم و آموزگار من است و از او دانش آموخته‌ام».

امام شافعی، شدت علاقه و ارادت خود را به کتاب الموطای امام مالک، در جمله‌ای کوتاه، چنین بیان می‌دارد: «ما في الأرض كتابٌ من العلم أكثر صواباً من مؤطا مالک»^۱. «در زمین کتابی سودمندتر و باصواب‌تر از کتاب موطای مالک نیست».

ان شا الله در بخش‌های بعدی به شرح و توضیح این مقالات تاریخی و عبرت آموز خواهیم پرداخت.

امام شافعی، هم چنان در خدمت استاد بزرگوار خود؛ امام مالک، به تحصیل علوم حدیث می‌پرداخت و تا پایان عمر امام مالک در آن دیار باقی ماند. در سی سالگی و پس از وفات استادش، با دختر خانمی به نام حمیده، دختر نافع پسر عینه پسر عمر پسر عثمان ابن عفان رضی الله عنه ازدواج کرد و از این ازدواج صاحب یک پسر به نام محمد اکبر و دو دختر به نام‌های فاطمه و زینب گردید. محمد بعدها به سمت قاضی مدینه و سپس شهر حلب منصوب گردید. از همسر دیگرش صاحب پسری به نام محمد گردید که در خردسالی وفات نمود.

سفر به یمن

این مرحله از زندگی امام شافعی با حوادث شگفت‌آور و عبرت‌آموزی همراه است و نشان از لطف و رحمت بی‌شمار پروردگار جل جلاله بر این بنده‌ی مخلص و فداکارش دارد.

۱- آداب شافعی: ابن ابی حاتم ص ۱۹۶.

اراده‌ی پروردگار^۱ چنان بود تا این مرد بزرگ و دانشمند در میان حوادث و ناملازمات روزگار پرورش یابد و مشکلات و مصائب زندگی را با تمام وجود حس و از نزدیک با همه‌ی سختی‌ها دست و پنجه نرم کند و هرکدام از این رخدادها و پیش آمدهای ناگوار را وسیله‌ای برای تکامل روحی، معنوی و شخصیتی خود سازد و به سرعت پله‌های ترقی و تکامل را یکی پس از دیگری طی نماید و خود اسوه‌ای برای آیندگان و دانش‌دوستان قرار گیرد.

شافعی جوان، پس از وفات استادش، دوباره بار سفر بر می‌بندد و به مکه بر می‌گردد. این بار در مکه با مشکلات مالی و کمبود هزینه‌ی زندگی خود و خانواده روبرو می‌شود. تصمیم می‌گیرد برای تأمین مخارج زندگی و رفع مسائل اقتصادی، به بازرگانی و تجارت بپردازد و به این منظور راه سفر به سرزمین‌های دور را در پیش می‌گیرد، اما اراده‌ی پروردگار^۲ چنان بود که این سفر تجاری به سفرهای علمی و تحقیقاتی تبدیل گردد. لذا در همان زمان، فرماندار یمن به سرزمین حجاز آمده بود و برخی خویشاوندان امام، به او توصیه کردند تا از فرصت استفاده کرده و همراه فرماندار و اطرافیان‌ش به یمن برود و در برخی مسائل مهم مملکتی به او یاری رساند، خویشاوندان امام، مسئله را با فرماندار یمن در میان گذاشتند و او مشتاقانه پذیرفت و آماده شد تا امام را با خود به یمن ببرد، ولی امام چیزی در بساط نداشت تا هزینه‌ی سفرش را تأمین کند، بنابراین، منزل پدری‌اش را به رهن داد و با پول آن وسائل سفر را آماده ساخت و توانست با کاروان یمن به آن سرزمین مسافرت نماید. امام شافعی ماجرای سفر خود را این گونه بیان می‌کند: «هنگامی که امام مالک درگذشت، من مردی فقیر و تنگدست بودم، اتفاق چنان شد که فرماندار یمن به مدینه آمده بود، برخی از خویشاوندان قریشی‌ام درباره‌ی رفتن من به یمن با او صحبت کرده بودند. او موافقت نمود. با او به یمن رفتم و کارها و شغل‌های مناسب زیادی به من پیشنهاد شد، من بسیاری از آن‌ها را پذیرفتم و به خوبی از عهده‌ی آن‌ها

بر آدم و همگان مرا به این خاطر تحسین می کردند»^۱.

در روایت دیگری می فرماید: «مادرم ثروت چندانی نداشت تا با آن مسافرت کنم، تا این که خانه ام را به گرو گذاشتم و به طرف یمن بار سفر بستم، هنگامی که به یمن رسیدم، فوراً شغل ها و مسئولیت هایی به من سپرده شد و من به خوبی آن ها را به انجام رساندم و از عهده ی وظیفه ی خود بر آمدم»^۲.

هرچند این مسافرت به قصد تجارت انجام گرفت، اما سراسر آن به تعلیم و تعلّم و دیدار با دانشمندان و دانش دوستان و آشنایی با بزرگان و عامه ی مردم یمن سپری شد و شافعی در آن مدت، فرصت پیدا کرد تا آموزه های تجربی و علمی خود را در برخورد با مردم و رفع مشکلات قضایی آنان به منصفه ی ظهور برساند و به صورت عملی، تجربیات خود را به اجرا بگذارد و آن ها را پربارتر و غنی تر سازد.

موضع گیری مردم در قبال مسافرت امام شافعی به یمن، گوناگون بود. برخی ها، هم چون استادش سفیان بن عیینه از این مسافرت ناراضی و نگران بودند. او بارها ناخشنودی خود را اعلام کرده بود، و بر این باور بود که ممکن است تجارت و بازرگانی و کسب مال و ثروت و چشیدن مزه ی آن، شخصیت شافعی را متأثر سازد و موجب شود تا محبت مال اندوزی و دوستی مادیات در او ریشه دواند و شخصیتش را لکه دار سازد و این دانشمند بی بدیل و نابغه ی قرن را از راه به در سازد و به بیراهه کشاند و آن همه علم و دانش و فراست و زیرکی در راه کسب ثروت و مال و مقام صرف گردد و بدین وسیله شخصیت علمی و دینی اش ضایع گردد و مسلمانان از علم و دانش و تقوا و راهنمایی ها و ارشادات او بی بهره گردند. بنابراین به هر شیوه ی ممکن می کوشیدند تا شافعی را از رفتن به سفر بر حذر دارند.

۱- مناقب امام شافعی: رازی ص ۱۰.

۲- همان.

گروه دیگر، از جمله عامه‌ی مردم و ستمدیدگان و بینوایان سرزمین یمن، هنگامی که امانت‌داری، قضاوتِ عادلانه، پرهیزگاری و علم و دانش فراوان او را دیدند، با تمام وجود از آمدنش شادمان شدند و او را نعمت و برکت الهی برای خود و سرزمینشان به شمار می‌آوردند، چون آشکارا می‌دیدند که امام با عدالت و پرهیزگاری خود، در مصدر قضاوت، هر حقی را به صاحب آن بر می‌گرداند و با قاطعیت و استقامت بی‌نظیر خود بر حق و دادگری و استیفای حقوق ستمدیدگان اصرار می‌ورزد و یار و یاور بینوایان شده است، همین مسئله باعث شد تا مورد توجه مردم فرودست و بینوا قرار گیرد و همه به دیده‌ی احترام به او می‌نگریستند و او را یار و پشتیبان دلسوز خود می‌دانستند و مقدمش را گرامی می‌داشتند و آمدنش را به یمن، هدیه‌ای الهی برای آن دیار ستمدیده به شمار می‌آوردند.

گروه سوم که از حضور امام شافعی در یمن ناراضی بودند، آن دسته از حاسدان، دنیاپرستان، افراد سست اراده، صاحب قدرت بودند که وجود امام را در یمن به سود منافع شخصی و کسب و کار حرام و رشوه خواری و ستمگری و طمع‌ورزی و جاه طلبی‌های خائنانه‌ی خود نمی‌دانستند، چون با روشنگری‌های امام و مساعی و تلاش پیگیر او، دیگر کسی حاضر نبود، زیر بار زورگوئی‌ها و رشوه خواری‌های جبارانه‌ی آنان برود و روز به روز از تأثیر و نفوذ نامشروعشان بین مردم کاسته می‌شد و رونق و اعتبار و قدرت پوشالی و دروغینشان رو به افول می‌رفت، این دشمنان عدالت و پاکی به جای این که عدم استقبال عمومی از آن‌ها و افول قدرت و کاهش محبوبیت و رونق بازار سیاسی و اقتصادی شان را علت‌یابی کنند و به علاج واقعه بپردازند، راحت‌ترین و کم هزینه‌ترین راه را برگزیدند، ادامه‌ی زندگی نکبت‌بار خود را در حذف و نابودی امام دیدند و سرانجام در توطئه‌ی شومی، امام را به این بهانه که مطلبی است به جانب داری از گروه اپوزسیون علویان یمن که دائماً بر ضد عباسیان فعالیت داشتند، متهم نمودند.

مخفیانه نزد هارون الرشید، خلیفه‌ی عباسی، از او سخن چینی و بدگویی کردند و با آوردن شواهد واهی و خودساخته، او را همدست شورشیان علوی قلمداد نمودند. بهتر است شرح ماجرا را از زبان خود امام شافعی بشنویم، ایشان در این باره چنین می‌فرماید: «حسودان به تحریک یکی از جاسوسان حکومتی در سرزمین یمن، از من بدگویی کردند و به او گزارش دادند که مردی به نام محمد بن ادريس شافعی همراه و همدست شورشیان علوی است و با زبان و سخنرانی‌های آتشین خود مردم را ضد حکومت تحریک می‌کند و توانسته به گونه‌ای عمل نماید که هیچ وقت یک جنگجو و رزمنده با شمشیر خود از عهده‌ی چنان عملی بر نمی‌آید. اگر می‌خواهی حجاز هم چنان زیر سلطه و قدرت تو باقی بماند، آنان را به بغداد احضار کن. مأموران حکومتی با شنیدن این گزارش، فوراً ایشان را به عراق انتقال دادند» ۲.

آری، در این برهه‌ی حساس و خطرناک از زندگی امام شافعی، نشانه‌های لطف و رحمت بیکران پروردگار حکیم را می‌بینیم که چگونه به یاری یکی از اولیاء و دوستان مخلص خود می‌شتابد و آن سفر مرگبار را به زندگی تازه و پر شور و نشاط در سرزمین عراق، به ویژه در بغداد، تبدیل می‌کند و شافعی مظلوم و بی‌گناه و متهم را در پناه رحمت و الطاف بی‌کران خود از گزند حسودان و دشمنان بر حذر می‌دارد و او را در دارالخلافت بغداد، محبوب خاص و عام مسلمانان می‌گرداند.

سفر به عراق

در حدود سال ۱۸۴ هجری امام شافعی به همراهی ده تن دستگیر و به اتهام همدستی با شورشیان ضد حکومتی به مقر خلافت عباسیان آورده می‌شود. این سفر

۱- معجم الادباء، یاقوت حموی، جلد ۱۷ به نقل از شافعی، عبدالغنی ص ۸۸ و الشافعی، محمد

ابوزهره، ص ۲۲.

۲- توالی التأسیس، ابن حجر عسقلانی.

بر خلاف سایر مسافرت‌های امام، نه با اختیار، بلکه با اجبار و اکراه و زور سرنیزه‌ی سربازان و مأموران انتظامی و اطلاعات حاکم جبار انجام گرفت. چنان که می‌دانیم در این برهه از حکومت عباسیان، نوعی استبداد سیاسی و امنیتی حاکم بود و همانند سایر مستبدان و حکومت‌های نامشروع تاریخ، هر صدای مخالف یا معارضی را از نطفه خفه می‌کردند؛ زیرا عباسیان گروهی بودند که به خاطر خویشاوندی با پیامبر ﷺ و به تأیید و پشتیبانی سران بنی هاشم، توانستند، حکومت اموی‌ها را ساقط نموده و مقام خلافت را در دست گیرند و از طرف دیگر از بنی هاشم احساس خطر می‌کردند. بنی عباس نخست مخالفان خود را تار و مار کردند، کار حکومت عباسیان به جایی رسیده بود که به همه‌ی مردم، حتی نزدیکان و وابستگان خود نیز مشکوک بودند و همین مسئله باعث شد تا هر صدای مخالف را دشمن و همدست و یاور شورشیان قلمداد کنند. به همین جهت منصور خلیفه‌ی عباسی، با بی‌رحمی تمام با شورش محمد النفس الزکیه برخورد نمود.

در چنین جوّ هرج و مرج، امام شافعی به همراه نه نفر دیگر به بغداد آورده می‌شوند. امام شافعی در بغداد خطاب به هارون الرشید خلیفه‌ی وقت فرمود: «ای امیرمؤمنان! نظر شما درباره‌ی دو نفر که یکی از آنان مرا برادر و دیگری بنده‌ی خود تصور می‌کند، چیست؟ کدام یک محبوب‌تر و گرامی‌تر اند؟» هارون گفت: «البته، آن کسی که شما را به چشم برادر می‌بیند» امام فرمود: «پس این شما هستید که مرا برادر خود می‌دانید، شما از بنی عباس هستید و فرزندان علی علیه السلام، از بنی هاشم اند و ما بنی مطلب هستیم. شما بنی عباس، ما را برادر خودتان می‌خوانید؛ ولی آنان (بنی هاشم) ما را بنده‌ی خودشان می‌دانند». هارون الرشید از شدت و تندگی خود کاست و سپس بر زمین نشست و پرسید، «ای پسر ادریس! چقدر قرآن می‌دانی؟» گفتم: «از چه نوع علوم قرآنی می‌پرسی؟ اگر منظورت حفظ قرآن است، من تمام قرآن را در حافظه دارم و بر همه‌ی موارد علوم قرآنی، از جمله وقف، ناسخ، منسوخ، ابتدا،

... آگاه هستم» گفت: «ای پسر ادریس! ادعای دانستن علوم داری، بگو بینم درباره‌ی علم نجوم چه می‌دانی؟» پاسخ مناسب را به او عرض کردم. سپس گفت: «درباره‌ی علم انساب چه می‌دانی؟» گفتم: «بر همه‌ی انساب خوب و بد (عرب) آگاهم و نسب خود و امیرالمؤمنین را به خوبی می‌دانم» هارون گفت: «تو علم و دانش زیادی جمع‌آوری کرده‌ی، آیا می‌توانی امیرالمؤمنین را اندرز دهی؟» پند و اندرز طاووس یمانی را برایش بازگو کردم، بسیار گریست و خلعتم داد^۱.

در این حادثه‌ی مهم و تاریخی نباید نقش قاضی القضاات شهر بغداد، امام محمد شیبانی را نادیده گرفت. ایشان در مصدر قضاوت و یکی از ارکان مهم حکومتی هارون الرشید بودند، و چنان درجه‌ای از پرهیزکاری، دانش و اجتهاد و خداترسی داشت که از بیان حق و طرفداری از ستمدیدگان و دستگیری بینوایان و مظلومان هیچ واهمه‌ای نداشت و چنان که از زندگی درخشان و پربرکت این عالم خداشناس و قاضی دادگر پیداست، همیشه یاور حق‌مداران و پشتیبان ستمدیدگان و درماندگان بوده و در مواقع ضروری و حساس و با پذیرش خطرات و عواقب آن، به میدان عمل می‌آمد و شجاعانه به وظیفه‌ی خطیر خود عمل می‌نمود. چنان که وقتی هارون از او می‌پرسد، درباره‌ی شافعی چه نظری داری؟ در پاسخ می‌گوید: «او (شافعی) دانشمندی بزرگ و تواناست و این اتهامات ناروا به او نمی‌چسبد». هارون هم جوابش را می‌پسندد و از او در می‌گذرد و او را رها می‌سازد^۲.

امام شافعی به طور موقت و به ضمانت امام شیبانی از خطر نجات می‌یابد و تصمیم می‌گیرد در محیطی آرام، به مطالعه و پژوهش و تحقیقات علمی خود ادامه دهد. امام شیبانی این موقعیت را در اختیارش می‌نهد و برخی کتاب‌ها، رسالات، اجتهادات و فتاوای امام ابوحنیفه و شاگرد فقیه و دانشمندش، امام ابویوسف را در

۱- الإمام الشافعی، عبد الغنی.

۲- الشافعی: محمد ابوزهره، ص ۲۳.

اختیارش قرار می‌دهد تا با آرامش و آسودگی خاطر به مطالعات خود ادامه دهد و امام شافعی نیز با جدّیت و ولعی توصیف‌ناپذیر به مطالعه و یادداشت‌برداری از آن منابع علمی و مراجع مهم فقهی می‌پردازد و در مدت زمان اندکی همه‌ی صفحات آن‌ها را املا و یادداشت برداری می‌کند. در حلقه‌ی درس شاگردان امام شیبانی حاضر می‌شود و به استماع فتاوا و اجتهادات امام شیبانی مشغول می‌گردد، و در مدتی کوتاه توانست بر مبانی فکری و اجتهادی اهل رأی و قیاس، که نمایندگان آن در بغداد، امام شیبانی و امام ابویوسف بودند، تسلط کامل یابد و سپس تصمیم می‌گیرد به مکه بازگردد و چندسالی در دیار وحی الهی ماندگار شود و سپس برای بار دوم آماده می‌شود برای مأموریتی تازه و این بار با اشتیاق و آزادی تمام به بغداد برگردد.

علامه محمد ابوزهره می‌فرماید: «بغداد در سال‌های خلافت مأمون الرشید عباسی (۱۹۸-۲۱۸ هـ) اوضاع شگفت‌آوری پیدا کرده بود، بیش‌ترین وزرای مأمون را فارسیان تشکیل داده بودند و عنصر ایرانی بر عنصر عربی در دستگاه خلافت فزونی داشت، از جهت فکری، خلیفه نیز به معتزلیان عقل‌گرا متمایل بود و مخالفان را به شدت در تنگنا قرار می‌داد. نبردهای داخلی، تفتیش عقاید و مبارزه‌ی شدید با مخالفان فکری و اندیشه‌ی آزاد، جوی از ارباب و خشونت ایجاد کرده بود و همین مسأله باعث شد تا امام شافعی از چنان محیط ناآرامی دلگیر و آزرده شود و به مکه برگردد»^۱. اما به نظر می‌رسد که علت رفت و آمد امام شافعی بین عراق و حجاز، علاوه بر آن چه گفته شد، یافتن محیطی مناسب و جوی آرام برای پرورش و تربیت دانشجویان متعدد و شاگردان دانش‌دوست و وفادار و با اخلاص بوده است تا بدین وسیله بتواند، آن همه علم و دانش ارزشمند و گرانبهایی که با تلاش و زحمات فراوان از محضر دانشمندان عراق و حجاز کسب کرده و امانتی نزد او بود، به نسل‌های

بعدی منتقل سازد و بدین طریق خدمت شایان و ارزنده‌ای به جامعه‌ی فرهنگی و غنای فقهی و علمی مسلمانان نماید؛ زیرا در مدت اقامتش در بغداد، متوجه شده بود که دو مذهب اهل رأی و اهل حدیث درباره‌ی گرایش به مدارک حدیث، از راه اعتدال و میانه خارج گشته‌اند و از یک جهت مذهب اهل رأی به علت دوری از مرکز حدیث، یعنی مکه و مدینه، به دلایل عقلی و قیاس بیش از حد معمول توجه می‌کنند و می‌کوشند مشکلات و نیازهای فقهی مردم را از این طریق حل و فصل نمایند و از طرف دیگر مذهب اهل حدیث هم به دلیل نزدیکی به مراکز حدیث، قضاوت‌های عقلی را نادیده می‌گرفتند و حتی حاضر شدند هر نوع حدیث آحاد، ضعیف و بدون مدرکی را بر دلایل و براهین عقلی هم چون قیاس و استحسان و ... ترجیح دهند.

سایر مذاهب فقهی و کلامی هم چون مذهب اوزاعی، لیث، ثوری، طبری و ... در گرایش‌های خود تقریباً مشابه یکی از آن دو مذهب عمل می‌نمودند و با آن‌ها تفاوت چندانی نداشتند. بنابراین امام شافعی بر آن شد تا شخصاً وارد عرصه‌ی کارزار شود و با اجتهادات شجاعانه و فتوای مدبرانه و اصولی خود، این دو مذهب را به حالت اعتدال متوجه گرداند و از تلفیق آن‌ها توانست مذهب معتدل و میانه و پیش رفته‌ای پایه‌ریزی نماید که پاسخگوی نیازهای فقهی و دینی زمان باشد. برای این منظور به شاگردان و دست پروردگان ویژه‌ای نیازمند بود تا با استماع و املا‌ی فتاوا و اجتهادات تازه‌ی فقهی اش، زمینه را در جوامع اسلامی فراهم سازند، بالاخره با تلاش و کوشش خستگی‌ناپذیر توانست به این خواسته‌ی به حق خود، که نیاز زمانه بود، برسد. به این منظور برای بار دوم در سال (۱۹۵) هجری و در زمان خلافت هارون الرشید به بغداد بازگشت، اما این بار با آزادی عمل و شور و اشتیاق فراوان و بدون داشتن اتهامی، چنان که خود می‌فرماید: «ما دخلتُ بلدًا قطَّ إلَّا عددته سفرًا، إلَّا بغداد فإني حين دخلتها عدتها وطنًا، نسأل الله تعالى أن يرفع

عنها ظلم الظالمین»^۱. «به هر سرزمینی که رفتم، در آن جا خود را مسافری احساس نمودم، جز بغداد، همین که وارد آن شهر شدم، آن را به عنوان وطن خود برگزیدم. از خداوند متعال می‌خواهم آن را از ستم ستمگران برحذر دارد».

شهر بغداد در آن دوره، مرکز علمی، فرهنگی و پایتخت جهان اسلام به شمار می‌رفت. گروه بسیار زیادی از دانشمندان، فقها، مفسران، محدثان، تاریخ‌دانان و متخصصان سایر علوم اسلامی در آن جا گرد هم آمده و به بحث و مناظره و پژوهش علمی مشغول بودند و انواع و اقسام گرایش‌های فکری و عقیدتی و گروه‌ها و دستجات مختلف مذاهب اسلامی در آن فعالیت گسترده‌ای داشتند، و مرکزی برای شعر و ادب، تاریخ و تمدن مسلمانان محسوب می‌گردید. هریک از مجتهدان و صاحبان اندیشه و قلم و اصول در دانشگاه‌ها و مساجد مختلف بغداد به تدریس علوم متداول خود سرگرم بودند و بساط بحث و مناظره و جدل کلامی مذاهب مختلف بسیار گرم و پر رونق بود. امام شافعی در این گیر و دار، فرصت را غنیمت شمرده و در مسجد جامع بزرگ بغداد، که به دستور ابوجعفر منصور عباسی تأسیس شده بود، حلقه‌ی تدریس خود را دایر ساخت. بی‌یهقی می‌گوید: «هنگامی که شافعی به بغداد آمد در مسجد جامع بزرگ شهر نزدیک به چهل - پنجاه حلقه تدریس علوم مختلف اسلامی از فقه و اصول گرفته تا حدیث و تفسیر و کلام و ... دایر بود»^۲، همین که شافعی به تدریس پرداخت و سخنان خود را با کلام خدا و حدیث رسول ﷺ مستند می‌گردانید، کم کم بساط سایر حلقه‌های تدریس برچیده شد و در اندک زمانی جز یک حلقه‌ی درس باقی نماند و همه دور امام شافعی اجتماع نمودند و به او پیوستند. حلقه‌ی درس امام شافعی بسیار گسترده و متنوع بود، موضوعات

۱- بدایه و نهایه، حافظ ابن کثیر: ج ۵، ص ۱۰۹.

۲- مناقب الشافعی، ابوبکر البیهقی.

مختلفی از جمله: حدیث، فقه، اصول، شعر، لغت در آن جا تدریس می‌شد و هریک از دانشمندان و دوستداران علوم مختلف به نوبت در مسجد جامع حاضر می‌شدند و مشکلات و سؤالات علمی و فقهی خود را بر ایشان عرضه می‌کردند و پاسخ مناسب و قانع کننده‌ای دریافت می‌نمودند و با رضایت کامل و خوشحالی مسجد را ترک می‌کردند.

امام شافعی در مجالس پر شور و نشاط علمی خود، ابتدا اصول و قواعد فقهی خود را عرضه نمود، سپس به سؤالات و ایرادات دانشجویان و مخاطبان پاسخ می‌داد و بعد با توجه به همان اصول و قواعد فقهی که خود پایه‌ریزی نموده بود، آراء و نظریات مجتهدان و صاحب نظران عصر خود را به چالش می‌کشید، با دقت تجزیه و تحلیل می‌نمود، سپس به بررسی آراء و نظریات اجتهادی اصحاب و تابعین و ترجیح قول برتر می‌پرداخت و در این میانه نظریات و اجتهادات تازه‌ی خود را عرضه می‌نمود. در همین مجالس علمی بود که به ذکر اختلاف برخی از آراء اصحاب بزرگی چون علی و ابن مسعود و ابن عباس و زید بن ثابت رضی الله عنه می‌پرداخت و علت اختلاف آرائشان را بیان می‌نمود و موارد اختلافی بین امام ابوحنیفه و ابن ابی لیلی را با تسلط علمی تمام بررسی می‌نمود و وجوه ترجیح آراء و اجتهادات متفاوت را بیان می‌داشت و در این راستا اقدام به تألیف کتابی تحت عنوان «اختلاف العراقیین» نمود. این مرحله دو سال به طول انجامید و سرانجام منجر به پایه‌ریزی مذهب قدیم شافعی در بغداد گردید.

رسیدن به درجه‌ی اجتهاد

امام شافعی به عنوان استاد آزاد اندیش و پژوهشگر خستگی ناپذیر جهان اسلام، خود را در دایره‌ی تنگ تقلید و تبعیت بر اجتهادات یک امام منحصر نکرد و حاضر نشد بر کتاب‌ها و نوشتجاتشان، تعلیقات و حواشی بنویسد، بلکه با بینش خاصی که برگرفته از قرآن و سنت رسول صلی الله علیه و آله بود، خود را از هر قید و بندی رها ساخت و حق‌گویی و حقیقت طلبی را بر هر چیز و شخصیت دیگری ترجیح داد و به همت

ذهن توانا و درایت و تیزهوشی و فهم عمیق و پژوهش‌های گسترده و خستگی‌ناپذیر خود، توانست به درجه‌ی یک مجتهد مطلق و آزاداندیش توانا ارتقا یابد و همگان به توانایی علمی، کفایت و درایت و دانش و درک گسترده‌ی او اعتراف کنند و در برابرش زانوی ادب بر زمین نهند.

امام هرچند مدتی نسبتاً طولانی در خدمت امام مالک به شاگردی پرداخت و بر خلاف سایر شاگردانش، بیش‌تر در دوران جوانی و میان‌سالی امام مالک در محضرش بهره‌ها برده و فقه و حدیث و سایر علوم دینی مربوط را به صورت رو در رو و شفاهی اخذ نموده و به شدت تحت تأثیر مدرسه‌ی اهل حدیث قرار گرفته بود. بارها فرمود: «إِذَا ذُكِرَ الْعُلَمَاءُ فَمَالِكُ النِّجْمِ وَمَا أَحَدٌ أَمِنَ عَلَىَّ مِنْ مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ...»^۱. «هرگاه نام دانشمندان برده می‌شود، مالک در میانشان هم چون ستاره (درخشان) است و هیچ کس دیگر چون مالک نزد من مطمئن و امین نیست...».

در جایی دیگر فرمود: «مَالِكُ بْنُ أَنَسٍ مُعَلِّمِي وَعَنَهُ اخْتُذَ الْعِلْمُ»^۲. «مالک بن انس معلم و استاد من است و از او دانش فراگرفته‌ام».

در این زمان، به عنوان فقیهی مالکی مذهب شناخته می‌شد و در بغداد با اهل رأی به مجادله می‌نشست و در برابر آنان از مذهب مالک دفاع می‌کرد و هرگاه می‌فرمود: «قَالَ صَاحِبُنَا... ذَهَبَ صَاحِبُنَا...». منظورش امام مالک بود. تا جایی که قاضی عیاض درباره‌ی مذهب شافعی گفت: «مذهب شافعی از دل مذهب مالکی متولد شد».

چنان که گذشت، امام شافعی خود را در این دایره محدود نکرد و با عقل و ذهن توانا و خلاق و جستجوگر خود، به تحقیق و پژوهش بیش‌تر پرداخت و حق را بر هر

۱- الانتقاء، الحافظ بن عبد البر الاندلسی، ص ۵۳.

۲- همان.

نوع دوستی و علاقه و مصلحت‌طلبی و رابطه‌ی ترجیح داد و هنگامی که متوجه شد برخی آراء و نظریات امام مالک جای بحث و گفتگو دارد، بدون فوت وقت، دست به کار شد و به نقد و بررسی گسترده و موشکافانه‌ی آن‌ها پرداخت و در این زمینه کتاب مشهور «اختلاف مالک و شافعی» را به رشته‌ی تحریر در آورد. گروهی معتقدند که امام شافعی به این خاطر کتاب مذکور را نوشت، چون می‌دید که برخی از شاگردان و پیروان مذهب مالک برای شخصیت امام خود نوعی عصمت قایلند و معتقدند که لُب و حقیقت اسلام همان است که امام مالک می‌گوید، به عمامه و عصایش تبرک می‌جستند. حتی حافظ بیهقی روایت می‌کند که: «امام شافعی به این دلیل دست به تألیف کتاب «اختلاف مالک و شافعی» زد، چون به اطلاع ایشان رسانیده بودند که گروهی در اندلس به عمامه‌ی امام مالک توسل جسته و به دعای طلب باران (استسقا) رفته‌اند و هرگاه به آنان گفته می‌شد که «رسول خدا ﷺ چنان فرمود»؛ آنان می‌گویند: «امام مالک چنین گفت». امام شافعی فرمود: «امام مالک نیز مانند سایر انسان‌ها، دانشمندی اسلامی است که خطا و اشتباه نیز دارد». همین مسأله باعث شد تا کتاب مذکور را بنویسد. او همواره می‌فرمود: «نمی‌خواستم چنان کنم، ولی یک سال تمام استخاره کردم و از خدا [درخواست خیر و نیکی نمودم]»^۱.

چنان که امام شافعی در آغاز همین کتابش اعلام می‌دارد، هدف او از نوشتن آن کتاب بیان اشتباهات این مذهب در خصوص استدلال به احادیث بوده است؛ زیرا در نحوه‌ی اختلاف احادیث و چگونگی استدلال به آن‌ها، نوعی عدم هماهنگی و حتی تضاد را مشاهده می‌نمود و بسیاری از فقهای بزرگ مذهب مالکی به این حقیقت اعتراف کرده و بر آن مهر تأیید نهاده‌اند و مسأله‌ی توسل به عمامه و غیره، اگر هم صحت داشته باشد، چون راوی آن معلوم نیست، فرع آن محسوب می‌گردد و

باید همین مطلب را برخاسته از حق‌نگری و بینش توحیدی و اخلاص در عمل و مبارزه با شخصیت‌پرستی و دوری از تقلید محض و دعوت به تحقیق و پژوهش از جانب امام شافعی دانست و هنگامی که به بغداد می‌رسد، از طریق امام محمد بن حسن شیبانی بر اصول و فروع مذهب امام ابوحنیفه اطلاع حاصل می‌کند، سپس به نقد و بررسی آن‌ها می‌پردازد و سرانجام کتاب «حجّه» را در رد برخی نظریات آنان به رشته‌ی تحریر در آورد و بعدها در مصر همین کتاب خود را مورد بازبینی مجدد و کلی قرار داد و از بیان برخی اشتباهات و لغزش‌های اجتهادی خود هیچ باکی نداشت و با شجاعت و شهامت تمام، بسیاری از آراء خود را نیز مردود و غیر قابل قبول اعلام کرد. این حق‌طلبی و حقیقت‌خواهی او را وادار کرد تا به نقد و بررسی مجدد نظریات خود بپردازد و برخی تألیفات خود را از نو بازبینی کند.

در روایتی آمده است که روزی به امام بویطی فرمود: «در تألیف کتاب‌هایم نهایت سعی و تلاشم را به کار برده‌ام تا مطلبی را فرو نگذارم، باز یقین دارم که در آن‌ها اشتباهات فراوانی وجود دارد؛ زیرا خداوند^۱ در کتاب خود می‌فرماید:

﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ [النساء: ۸۲].

«اگر از سوی غیر خدا آمده بود در آن تناقضات و اختلافات فراوانی پیدا می‌کردند».

از شما شاگردان و پیروان خود می‌خواهم با دیدی نقادانه به کتاب‌ها و نظریات و فتاوی اجتهادی من بنگرید و هرگاه در آن‌ها مطالبی یافتید که با قرآن و حدیث در تضاد بود، من همین حالا اعلام می‌کنم که از ذکر آن مطلب پشیمانم و هیچ وقت راضی نخواهم شد که آن را به من نسبت دهند^۱. خطیب بغدادی درباره‌ی تدوین کتاب «الرساله» می‌نویسد: «عبدالرحمن بن مهدی، محدث و امام علم عراق و دانشمند زمان، نامه‌ای برای امام شافعی نوشت و درخواست کرده بود که قواعد و

۱- توالی التأسیس، ابن حجر عسقلانی: ص ۶۲.

قوانینی را که در اثنای تدریس و مناظره و بحث، تقریر کرده است، به صورت کتابی درآورد و برای او بفرستد، امام ابتدا به دلائل خاص خود نمی‌پذیرد و بعدها به اصرار محدث معروف علی بن المدینی، استاد امام بخاری، آن را می‌پذیرد و مطالب اصول فقه را در کتابی جداگانه به رشته‌ی تحریر درآورد و برای عبدالرحمن ابن مهدی فرستاد و چون در زبان عربی رساله به معنی فرستادن و مرادف کلمه‌ی ارسال است مردم آن کتاب را رساله‌ی شافعی خواندند ولی خود امام شافعی از آن به «الکتاب، یا کتابی» نام برده است. این کتاب، اولین کتاب امام در دوره‌ی اجتهاد آزاد او است و اولین کتابی است که در اصول فقه و قوانین استنباط احکام به رشته‌ی تحریر درآمده است و بیشتر مورخین و اهل تحقیق امام شافعی را واضع و مبتکر قواعد علم اصول فقه دانسته‌اند.^۱ تا جایی که امام ابوثور و کرایسی گفته‌اند: «قبل از آمدن امام شافعی به بغداد کسی از قوانین استنباط احکام (اصول فقه) آگاهی نداشت».

در سرزمین مصر

امام شافعی در سال (۱۹۹) هجری به مصر مهاجرت نمود و در خلال چهار سال آخر عمر پر برکتش، مکتب فقهی جدیدش را بنیان نهاد. برخی‌ها بر این باورند که امام در این مهاجرت به پیامبر خدا ﷺ اقتدا نموده است. پیامبر ﷺ از مکه مهاجرت فرمود و به مدینه نزد اقوام مادری‌اش آمد. امام شافعی نیز به سرزمین باستانی و حاصلخیز مصر که محل سکونت دانی‌ها/ماماهایش بود، رفت و همان جا اقامت گزید.

در آن تاریخ، مردم مصر دو دسته بودند، گروهی بر مذهب امام مالک و گروهی بر مذهب امام ابوحنیفه، اما امام شافعی آنان را بر مذهبی واحد برگرفته از اجتماع هر دو مذهب، متحد گردانید. ربیع مرادی، یکی از شاگردان امام شافعی، می‌گوید: «به

۱- معجم الأدباء: یاقوت حموی جلد ۱۷، و ابن خلدون جلد ۲، و ابن خلکان جلد ۴ صفحه‌ی:

خدا سوگند! امام شافعی چنان کرد و حدود چهار سال در میان مصریان زیست تا این که به جهان باقی شتافت».

ابتدا حلقه‌ی تدریس علم و دانش خود را در مسجد جامع فسطاط، معروف به مسجد عمرو بن عاص رضی الله عنه، که به منزله‌ی دانشکده‌ی بزرگ اسلامی آن زمان بود، دایر کرد، هنگامی که مصریان دانش‌دوست و دانشمندان آن دیار، قدرت علمی، دانش فراوان و فصاحت و شیوایی بیان و عربیت و قریشی بودن او را دیدند و بر قدرت استدلال و کلام سحرآمیز او وقوف پیدا کردند، گروه گروه به دیدارش شتافتند و در محضرش کسب فیض نمودند و حتی بسیاری از فقهای مالکی و حنفی نیز مذهب خود را تغییر دادند و آراء و نظریات روشنگرانه و عاری از تعصب او را ترجیح دادند و به حلقه‌ی شاگردانش پیوستند، چون آشکارا می‌دیدند که این دانشمند بزرگ و اندیشمند توانا، مدت زیادی در محضر امام مالک و برخی از فقها و مجتهدان و شاگردان امام ابوحنیفه کسب تلمذ نموده و در ابراز اجتهادات تازه و نقد و بررسی آراء دیگران، جز بیان حقیقت و تبیین سنت نبوی، هدف و غرض دیگری ندارد، بنابراین با آغوش باز به استقبال او شتافتند و با جان و دل در محضرش به کسب علم و دانش دینی، که برایشان بسیار تازگی داشت، همت گماردند، اما این استقبال عمومی دیری نپایید و برخی‌ها حضور امام را تحمل کرده نتوانستند و به مزاحمت و آزارش پرداختند. متأسفانه در مصر نیز اذیت و آزارها و دشمنی‌های عده‌ای با امام شافعی هم چنان ادامه داشت و کار به جایی رسید که تعدادی از فقهای درباری، نزد حاکم مصر رفتند و از امام شکایت کردند، حاکم مصر نیز حکم اخراج امام را صادر کرد، ولی خوشبختانه پیش از این که حکم به مرحله‌ی اجرا گزارده شود، همان شب حاکم دچار سکت‌هی قلبی می‌شود و می‌میرد و حکم اخراج امام نیز منتفی می‌گردد^۱.

۱- الشافعی، ابوزهره، ص ۳۰ به نقل از مناقب الشافعی امام فخر رازی.

حافظ ابن کثیر به نقل از ربیع مرادی روایت می‌کند که گفت: «ما از اشهب بن عبدالعزیز شنیدیم، که به آرامی دعا می‌کرد و از امام شافعی شکایت می‌نمود و می‌گفت: «خدایا! شافعی را بکش، که اگر زنده بماند، مذهب مالک از بین می‌رود». این سخن به اطلاع امام شافعی رسید، لبخندی زد و فرمود:

تَمَنَّى رَجَالٌ أَنْ أَمُوتَ وَإِنْ أَمُتَ فَتَلَكُ سَبِيلٌ لَسْتُ فِيهَا بِأَوْحَدٍ
قُلْ لِلَّذِي يَبْغِي خِلَافَ الَّذِي مَضَى تَهَيَّأْ لِأُخْرَى مِثْلَهَا فَكُنْ قَدِيرٌ
وَقَدْ عَلِمُوا لَوْ يَنْفَعُ الْعِلْمُ عِنْدَهُمْ لَنْ مَثُ مَا الدَّاعِي عَلَى بُمُخْلِدٍ

«مردانی آرزومندند که من از بین بروم و بمیرم، مردن راهی است که تنها من بدان مجبور نیستم. به آن کسی که خلاف جریان خلقت می‌خواهد طغیان کند، بگو: خود را برای مثل آن آماده کند که حتماً می‌آید. اگر علم و دانش نزد آنان سودمند بود، می‌دانستند که اگر من هم بمیرم، هیچ کس نمی‌تواند ادعای عمر جاویدان کند».

ابن کثیر روایت کرد که اشهب پس از ۱۷ روز از مرگ شافعی، وفات یافت. حرمه (یکی از یاران و شاگردان امام شافعی) می‌گوید: «امام شافعی در کنار یکی از ستون‌های مسجد فسطاط بر گلیم کم کرک و با اندامی خمیده می‌نشست در حالی که قلم و دوات در پیش داشت دفتر و کتاب‌ها را باز می‌کرد و به مطالعه و تأمل در آن‌ها می‌پرداخت، سپس به اصلاح نوشته‌های پیشین خود یا تألیف کتاب تازه می‌پرداخت و در مدت چهار سال این همه کتاب‌ها را اصلاح و تألیف نمود».

ربیع مرادی در این باره می‌گوید: «چه بسیار مواقع امام را می‌دیدم که شب‌ها، وقتی که به منزل برمی‌گشت، عبایش را بر خود می‌پیچید و در کنار چراغ کوچکی بر دو پارچه گلیم مصری می‌نشست و بر بالشتی تکیه می‌داد، قلم را در دست می‌گرفت و با نشاط به تألیف و تدوین کتاب و جزوات علمی می‌پرداخت».^۱

۱- مناقب الشافعی، المحافظ البیهقی: ج ۱.

شب‌ها تا دیر هنگام با جدّیت و پشتکار فراوان، سرگرم مطالعه و پژوهش و تألیف می‌شد و در این خصوص بسیار شتاب می‌ورزید، انگار می‌دانست که این دنیای فریبده و ناپایدار حاضر نیست فرصت چندانی در اختیارش بگذارد تا با خیالی آسوده به کار تحقیق و نوشتن دست بزند. بنابراین باید عجله به خرج دهد و فرصت گرانبهایش را ضایع نسازد و از آن حداکثر استفاده را ببرد و چه بسیار مواقع این سخن را تکرار می‌فرمود: «الوقت سیفٌ قاطعٌ إن لم تقطعه یقطعک» «زمان هم چون شمشیری برّان است (و می‌گذرد) اگر او را قطع نکنی (از آن استفاده نکنی) او تو را قطع می‌کند و می‌گذرد».

بنابراین، اوقات شبانه‌ی خود را به سه قسمت می‌کرد، نیمه‌ی اول را به نوشتن و تألیف کتاب اختصاص می‌داد و نیمه‌ی دوم شب به نماز و عبادت و نیایش پروردگار^۱ می‌پرداخت و قسمت اخیر و پایانی می‌خواست تا با استراحت و کسب انرژی تازه، برای تألیف و تحقیقات روزانه آماده شود و هرگاه کتاب یا جزوه‌ای را تألیف می‌نمود، آن را به یکی از شاگردانش می‌سپرد تا بازنویسی و املا کند و بعد برای بقیه‌ی دانشجویانش بخواند و آنان نیز به سرعت آن را یادداشت می‌کردند و اگر نکات مبهم یا پیچیده‌ای می‌یافتند و از فهم آن عاجز می‌ماندند با مراجعه‌ی حضوری نزد امام، مشکل خود را حل و فصل می‌نمودند و تقریباً تمامی کتاب‌های امام، هم چون الأم، الرسالة و ... این گونه تألیف و تدوین گردید. در واقع این نوشته‌ها پس از تألیف، مستقیماً در اختیار مصرف‌کنندگان و تشنگان دانش دینی قرار می‌گرفت و آنان نیز با هوشیاری و دقت و کنجکاوی کم‌نظیر خود، مطالب را نسخه‌برداری کرده و نزد خود نگه می‌داشتند تا بعدها به عنوان استادان و مجتهدانی برجسته، آن‌ها را بر شاگردان خود دیکته کنند و به نسل بعد از خود انتقال دهند.

ربیع ابن سلیمان مرادی می‌گوید: «امام شافعی در شهر فسطاط مصر چهار سال اقامت نمود و یک هزار و پانصد برگ کتاب را بر شاگردانش دیکته کرد و علاوه بر آن،

کتاب الأم را در دو هزار برگ نوشت و در دسترس دانش پژوهان قرار داد^۱.
 امام شافعی علاوه بر تدوین فقه و اصول و قواعد فقهی، به تفسیر و توضیح آیات قرآن توجه ویژه‌ای داشت و سبک و شیوه‌ای خاص را ابداع نمود. حافظ البیهقی می‌گوید: «كان الشافعی إذا اخذ فی التفسیر كأنه شاهد التنزیل»: «شافعی به گونه‌ای دست به کار تفسیر قرآن می‌شد که انگار خود شاهد نزول آن بوده است».

همین نویسنده، بسیاری از تفاسیر و معانی و شأن نزول‌های آیات را که امام شافعی بیان کرده است، در کتاب خود موسوم به «احکام القرآن» گردآوری نموده و در آخرین صفحه‌ی کتاب دیگر خود به نام «مناقب الشافعی» به ذکر آن پرداخته است و سپس می‌گوید: «من سخنان و گفتار و تفسیرهای شافعی بر قرآن را در دو جزء و در کتاب احکام القرآن آورده‌ام»^۲.

چنان که از سخنان بیهقی پیداست، امام شافعی در تفسیر قرآن و آیات احکام، سبکی مستقل و منحصر به فرد داشته است، هم به رأی و قیاس توجه داشته، هم به مآثور و هماهنگ با هم به تفسیر آیات احکام می‌پرداخت. چنان که، امام فخر رازی هنگام شروع تفسیر کبیر بر همین منهج تکیه نمود و تفسیر بزرگ و ارزشمند خود را بر شیوه‌ی ابداعی امام شافعی نوشت و با صراحت در کتاب مناقب امام شافعی صفحه (۱۹۳) می‌گوید: «هرکسی که تفسیر کبیر ما را مطالعه کرده باشد، می‌داند که ما در چگونگی و کیفیت استنباط مسائل و شروع و توضیح آن‌ها بر شیوه‌ی تفسیری امام شافعی رفته ایم، چون شافعی در این خصوص، دریایی کرانه ناپیداست».

امام شافعی علاوه بر سایر نوشته‌ها و مقالات و سخنان شفاهی خود، تنها در کتاب «الرساله» بیش از دوصد آیه از قرآن و در کتاب [الأم: ۴۴۳] آیه را تفسیر

۱- مناقب الشافعی، الحافظ البیهقی، ج ۲.

۲- همان.

فرمود و به شرح و توضیح نکات و مسائل فقهی و احکام قرآنی پرداخت و حتی به این موارد نیز بسنده نکرد، بلکه به ذکر قصص و داستان‌ها و موضوعات عقیدتی و فکری نیز پرداخته است. در همین حلقه‌های تدریس بود که آزادانه و بدون ترس، احادیث نبوی را مورد بررسی قرار می‌داد، راویان و رجال آن را جرح و تعدیل می‌کرد و افراد ثقه و غیر ثقه را با ذکر دلیل و مستندات معرفی می‌نمود و درجه‌ی اعتبار احادیث را با توجه به شواهد و دلایل کافی تعیین می‌نمود و در این باره با شاگردان به بحث و گفتگو می‌نشست. شاگردان امام در مدتی اندک، ره صد ساله پیمودند و با توانمندی و علم و دانش فراوانی که در محضر استاد کسب کرده بودند، مطالب و موارد مهم را یادداشت برداری می‌کردند و هرچه بیش‌تر بر غنای علمی و دامنه‌ی اجتهادات خود می‌افزودند تا جایی که بیش‌تر آن‌ها، خود به درجه‌ی اجتهاد آزاد نایل آمدند^۱، چون در این رساله، بنای ما بر ایجاز و اختصار است، از ذکر مبسوط آن موارد خودداری می‌شود و خوانندگان عزیز را به مطالعه‌ی کتاب‌هایی چون، مناقب شافعی، تهذیب التهذیب از ابن حجر عسقلانی و کتاب المدخل إلى مذهب الإمام شافعی از دکتر اکرم یوسف عمر القواسمی و سایر کتاب‌های رجال توصیه می‌کنیم.

امام شافعی در سرزمین مصر، سه کار عمده را سرلوحه‌ی برنامه‌های خود قرار داد که تا آن زمان کم سابقه بود، اول، تألیف و تدوین کتاب‌های مورد نیاز، دوم، تدریس و تعلیم دانش‌پژوهان و سوم، املا و تقریر دست‌نوشته‌ها بر آنان. این هر سه مورد را در یک جلسه و بدون فاصله‌ی زمانی و هماهنگ با آن انجام می‌داد، در حالی که دانشجویان در اطرافش پروانه وار حلقه زده بودند، کتاب‌ها را می‌نوشت و بر آن‌ها عرضه می‌کرد و در همان جلسه به سؤالات و نکات مبهم مخاطبین پاسخ مناسب می‌داد و آنان نیز از مطالب ارائه شده، نسخه‌برداری می‌کردند. در واقع این

۱- مانند امام مزنی، ابوثور و بویطی و دیگران.

مجالس تدریس به کنفرانسی علمی و تحقیقاتی بزرگ و پیشرفته‌ای تبدیل شده بود که تعدادی از دانشجویان و نخبگان بزرگ مصر و فقهای برجسته‌ی آن دیار را گرد هم در آورد و به مدیریت و ارشادات امام شافعی، آموخته‌ها و تحقیقات خود را گسترده‌تر و پربارتر کرده و محیطی فرهنگی و علمی کامل، غنی و پویا فراهم نموده بودند و خدمات فرهنگی و فقهی ارزنده و سودمندی به جامعه‌ی اسلامی عرضه کردند که تا امروزه نیز هم چنان زنده، پویا و شاداب به حیات خود ادامه می‌دهد و هنوز هم گذر زمان و تغییرات جوامع و بافت جمعیتی آن‌ها نتوانسته غبار کهنگی و نسیان بر چهره‌ی تابناکشان بنشانند.

حافظ ابوبکر بیهقی می‌گوید: «امام شافعی در دیار مصر، پیوسته سرگرم نوشتن مقاله و کتاب‌ها بود. در مدت چهار سال اقامتش، آن همه کتب و رسالات را به رشته‌ی تحریر در آورد. هرگاه کتابی را به پایان می‌برد، یکی از نزدیکان او به نام «ابن هُرم» می‌آمد و آن‌ها را بازنویسی می‌کرد. سپس امام بویطی آن مطالب را بر امام قرائت می‌نمود، بعد حاضران در جلسه از جزوه‌ی ابن هرم نسخه برداری می‌کردند و ربیع مرادی به حل و فصل کارهای مردم می‌پرداخت. چه بسا اتفاق می‌افتاد که به دنبال رفع نیازمندی‌های مردم می‌رفت و در جلسه‌ی املا نمی‌توانست حاضر شود، هنگامی که بر می‌گشت، موارد و موضوعات مطرح شده را به اطلاع او نیز می‌رساندند، او هم فوراً آن‌ها را یادداشت می‌کرد»^۱.

البته این یادداشت‌ها با دقت و حوصله‌ی تمام و رعایت اصول و ضوابط معین و به دوشیوه‌ی زیر انجام می‌گرفت:

یکی این که امام مطالب و یادداشت‌های خود را بر دانش پژوهان جوان و حاضران در جلسه قرائت می‌کرد و آنان نیز بدون کم‌ترین دخالت یا اظهار نظری،

موارد را موبه مویادداشت می‌کردند و هرکدام جداگانه و به طور اختصاصی نسخه‌ها و یادداشت‌های خطی خود را به امانت پیش خود نگه می‌داشتند. دوم، آن دسته از مطالب و سخنان و اظهار نظرهایی است که در کلاس تدریس و به صورت شفاهی در توضیح برخی آیات قرآن، احادیث نبوی، مسائل کلامی، عقیدتی و فقهی بیان می‌داشت و به صورت جزوه‌های شخصی نزد خود نگه می‌داشتند، در این بخش ممکن بود همه‌ی آن یادداشت‌های مخاطبان، مثل هم املا نشده باشد و احیاناً اختلافات و تفاوت‌هایی در آن‌ها دیده شود که همه ناشی از میزان و مقدار فهم و درایت نویسنده و دانش‌پژوه نسبت به دریافت کلام و سخنان شفاهی استاد می‌باشد.

در همین ایام و در میان همین حلقات تدریس بود که امام شافعی آراء و نظریات و هم چنین نوشتجات قدیم (در شهر بغداد) خود را مورد تجدید نظر و بازنگری کامل و کلی قرار داد و عملاً به شاگردان و سایر امت اسلامی فهماند که حق و حقیقت بر هر چیز برتری دارد و زمان و مکان در تغییر فتوا و اجتهادات فقیه مؤثر است و باید فقها، نیازمندی‌های زمان خود را مطالعه کرده و به آن‌ها اهمیت دهند و هم چون پزشکی ماهر و توانا و دلسوز، مقتضیات زمان و روحیات مردمان را در نظر گرفته و بر مبنای آن فتوا صادر کنند، نمی‌شود با نسخه‌های کهنه و فرسوده به مداوای مردم متمدن پرداخت، هر فقیهی باید فرزند زمان خود باشد و باید بر جامعه، فرهنگ و نیازمندی‌های مردم خود آشنا باشد و نسخه‌های قابل مصرف و مطابق با واقع و نیاز ضروری عصر خود تجویز کند، در غیر این صورت تولیدات کهنه و فرسوده‌ی فقهی و اجتهادات غیر اصولی و نا مربوط و خالی از عرف و جغرافیا و زمان، جز مسمومیت و سوء هاضمه و مصیبت و نا هماهنگی در جامعه و در نتیجه تضعیف دین و گریز از فقه پویای اسلامی، نتیجه‌ای دیگر به بار نخواهد آمد.

این همان درس بزرگ و عبرت آموزی بود که آن دانشمند و فقیه عالی‌قدر و عالم ربانی به همه‌ی جوامع اسلامی و همه‌ی مجتهدان و فقهای وقت‌شناس، در هر زمان

و مکانی عرضه داشت و معتقد بود که دانشمندان دینی باید جلوتر از زمان خود پیش بروند و مسائل مستحدثه را با تکیه به قرآن و سنت و سایر قواعد فقهی و اصول شناخته شده‌ی دینی، حل و فصل کنند. در این صورت است که آن نشاط و شادابی و تحرک و پیشرفت علمی اولیه، در جامعه‌ی اسلامی به حالت عادی خود بر خواهد گشت و نتایج سودمند آن عاید امت اسلامی و مردم خدا پرست خواهد شد.

تقریباً، بخش عمده‌ای از چهار سال آخر عمر امام شافعی در مصر با همین مسایل اساسی سپری شد و هر روز آن با نکته‌ای تازه و پند و اندرزی حکیمانه و عبرت آموز همراه بود. جا دارد که دانشجویان و پژوهشگران دینی اهل اسلام با دقت و تأمل خاصی به مطالعه‌ی آن پردازند و امت اسلامی را از برکات آن بهره‌مند سازند.

سرانجام بیماری این دریای خروشان فقه و معارف اسلامی، که از پیش شروع شده بود، شدت گرفت و بدن و جسم پاک و نحیف این دانشمند بزرگ و زاهد پرهیزکار تاب تحمل روح بلند و سرشار از ذوق و معنویت او را از دست داد و آرام آرام ناتوان و ضعیف می‌شد و هر روز بر ضعف و کاهش جسمی‌اش افزوده می‌شد و روزها و شب‌های زیادی را با درد و رنج بیماری سپری نمود و در این آخرین لحظات زندگی، همواره شاگردان و اطرافیان را اندرز می‌داد و از آنان می‌خواست تا هیچ‌گاه از یاد و ذکر خدا غافل نشوند و حتی نزدیک زمان مغرب به پسر عموی خود، ابن یعقوب که بر بالینش نشسته بود، توصیه کرد تا برود و نماز مغرب را با جماعت در مسجد بخواند. فرمود: «بروید نمازتان را به جا آورید، چه فایده به انتظار پرواز روح از بدن نشستن؟» ابن یعقوب و همراهانش در طبقه‌ی پایین (که حکم نمازخانه را داشت) نماز مغرب را به جماعت به جای آوردند و سپس به طبقه‌ی بالای ساختمان نزد امام بر می‌گردند و بر بالین او می‌نشینند و به امام شافعی عرض می‌کنند: «ما نمازمان را خواندیم. آیا تو نیز نمازت را خواندی؟» فرمود: «آری»، آن گاه امام آب آشامیدنی می‌خواهد. برایش کمی آب ولرم و نیم گرم می‌آورند و امام می‌فرماید: «آن

را به صورت شربت در آورید». وقتی که شربت را حاضر می‌کنند، آن را می‌نوشد و در آخرین لحظه‌های وقت نماز مغرب و نخستین لحظات وقت نماز عشاء، شب جمعه آخر رجب سال ۲۰۴ هجری، روح بلند و تابناکش به سوی ملکوت اعلیٰ به پرواز در می‌آید و به سرای جاوید می‌شتابد^۱. (خدایش رحمت کناد و از طرف امت اسلامی جزای خیر دهد. آمین)

۱- آداب الشافعی، ابن ابی حاتم: ص ۷۴، الانتفاء، ابن عبدالبر، ص ۱۶۰، مناقب الشافعی، الحافظ البیهقی: ج ۲ ص ۲۹۷.

بخش دوم

- ۱- قول قدیم و قول جدید
- ۲- تغییر در اجتهاد
- ۳- کتاب‌هایی که در فقه مقارن نوشته است

قول قدیم و قول جدید

امام شافعی تحصیلات دینی و ادبی خود را در حجاز (مکه و مدینه) و در محضر اساتید بزرگوار آن عصر به پایان برد و در هر مرحله از مراحل تحصیلی به خوبی نبوغ و استعداد شگفت‌انگیز خود را نشان می‌داد، حلقه‌های درس و فتاوی او در مسجد الحرام و سایر مساجد دیگر موجب شد تا مشهور خاص و عام گردد و نام و آوازه‌ی او در سراسر سرزمین‌های اسلامی، باعث شد، موج تشنگان علم و فقهات اسلامی به سویش سرازیر شود. اما در هیچ کدام از این مراحل، اقدام به تدوین مذهب مستقل و تازه نمود، بلکه هم‌چنان بر طبق نظریات مجتهدان عصر یا استادان خود به کار افتاء و تدریس مشغول شد، اما هنگامی که در سال (۱۷۵) هجری برای اولین بار به پایتخت سیاسی جهان اسلام؛ یعنی بغداد مسافرت کرد، به این فکر افتاد تا آراء و اجتهادات خود را تحت عنوان مذهبی مستقل و نوپا تدوین و تکمیل کند و از نظر اصول و فروع به استحکام و توانمندی آن بیافزاید. بر همین اساس، به دو کار مهم و حیاتی دست زد، اول شروع به نوشتن کتاب امهات فقه و اصول نمود و دو کتاب مشهور خود را به نام‌های «الرسالة» و «الحجة فی الفقه» در اصول فقه و سایر مسائل آن به رشته‌ی تحریر در آورد و دوم، شاگردان باهوش و استعداد و مجتهدان زیادی را در همان مدت اندک اقامت خود در بغداد، پرورش داد و به حد کمال رسانید و آنان به خوبی توانستند از دریای علم و اندیشه و هوش سرشار استاد محبوب خود بهره ببرند و آراء و افکار و کتاب‌ها و تألیفاتش را نقل و روایت کنند و در انتشار و گسترش آن بین مردم نقش عمده و اساسی ایفا نمایند.

این مرحله تقریباً تا سال (۱۹۹) هجری ادامه داشت، در این مدت چهار ساله ثابت نشده است که ایشان از هیچ یک از اجتهادات خود، چه در اصول یا فقه رجوع کرده و یا اقدام به اجتهاد تازه‌ای نموده یا آن‌ها را تعدیل و بازنگری کرده باشد. هرچند در طول این مسافرت هر دو سال یک بار بازگشتی به مکه داشته و مدتی را در آن جا با علمای مکه به گفتگو و تبادل نظر گذرانده است، اما این انتقال مکانی تأثیری در تغییر اجتهاد یا اصلاح نظریات قبلی او نداشت، ولی هنگام مسافرت به مصر چنان نشد و به طوری که بعداً خواهیم گفت، امام شافعی به صورت اصولی و بنیادی آثار گذشته‌ی خود را مورد بازنگری مجدد قرار داد و تغییر و تحول عظیمی در آن‌ها به وجود آورد که منجر به مذهب نوپای دیگری موسوم به مذهب جدید شد، اما در بغداد چنین اتفاق مهم و غیر منتظره‌ای روی نداد و حتی هنگام مراجعت از مکه در سفر دوم، یکی از شاگردان مجتهد امام، به نام حسن زعفرانی از او می‌خواهد تا کتاب‌ها و اجتهادات تازه‌ی عراقی‌اش را بر او عرضه کند، اما امام نمی‌پذیرد و به او توصیه می‌کند تا موارد فقهی و اصولی و دیگر اجتهاداتش را از دانشجوی دیگرش به نام الکراییسی اخذ نماید، از این مسأله بر می‌آید که امام در بغداد، اگر چیزی از نظریات و اجتهادات خود را تغییر می‌داد، خود شخصاً آن را بیان می‌کرد و دیگر لازم نبود مردم را به الکراییسی حواله دهد تا با واسطه از او اخذ کنند. لازم است به این نکته‌ی مهم اشاره کنم که امام شافعی در صدد مذهب تازه و مستقلی به نام مذهب شافعی نبوده است، این اصطلاح را بعدها فقهای متأخرین بر آن اطلاق کردند، فرق است بین فقه شافعی و مذهب شافعی.

پس از انقراض عصر تابعین، هر کدام از ائمه و مجتهدان بلند پایه‌ی اسلام، تمام هم و غم خود را مصروف داشتند تا روش و شیوه‌های صحیح و روشنی برای شناخت و استنباط احکام فقهی بیابند و مردم را از احکام دین خود بهره‌مند سازند، در این زمینه هر کدام برای استنباط احکام فقهی، شیوه و سبکی تازه و خاص خود را

برگزیدند و شاگردان و پیروان مشرب فقهی فراوانی در اطراف آن‌ها پیدا شد که آنان نیز بر همان اساس و سبک به استنباط احکام فقهی و اجتهاد پرداختند. در نتیجه این شیوه‌های استنباط احکام در عصر بعدی به نام مؤسسان اولیه‌ی آن یا به اصطلاح مذهب فقهی همان امام شهرت پیدا کرد و به اسم آنان نامگذاری شد. مذهب امام شافعی نیز از این قاعده مستثنی نگشت و سرانجام به نام خود امام مشهور و نامگذاری شد.

چنان که می‌دانیم، در زمان امام شافعی، چیزی تحت عنوان مذهب شافعی، که خود امام آن را عنوان کرده باشد، وجود نداشت، بلکه در دوره‌های بعد، شاگردان و مجتهدانی که مشرب فقهی و سبک اجتهادی امام را پذیرفته بودند، بر همان مبنی و اصول به استنباط و استخراج احکام فقهی پرداختند و سرانجام این شیوه‌های استنباطی به مذهب شافعی موسوم گردید. بنابراین، مقصود از مذهب یا مشرب امام شافعی، اجتهادات و آراء و نظریات شخصی ایشان در اصول و فروع فقهی است که در دو کتاب «الأم» و «الرساله» تجلی پیدا کرده است، اما مذهب مدون شافعی به عنوان مذهب عمومی و فراگیر بخش عمده‌ای از امت اسلامی در طول تاریخ، عبارت از تلاش و کوشش و پژوهش‌های علمی و دستاوردهای فقهی جمع‌زیدی از علما و دانشمندان و متخصصان علوم اسلامی در فقه و اصول فقه می‌باشد که مشرب و قواعد شناخته شده‌ی فقه شافعی را پذیرفته و بر مبنای آن به اجتهاد و افتا پرداخته‌اند.

هرچه در گذر تاریخ و عصور مختلف بر این مذهب افزوده شد و به آن غنا و گستردگی بخشیده، همه در اثر تحقیقات و مساعی علمای دوره‌های مختلف بوده و باید به آنان نسبت داده شود نه به امام شافعی. خود آنان مسئول صحت و سقم اجتهاداتشان هستند نه دیگران، در حالی که می‌دانیم مشرب یا مذهبی واقعی شافعی، عبارت است از آراء، اقوال، اجتهادات و تألیفات که امام تا سال وفات خود (۲۰۴ هجری) از خود به یادگار گذاشته است.

دکتر عمر الأشقر در کتاب «المدخل إلى المدارس والمذاهب الفقهية» می‌فرماید: «باید دانست که در طول روزگاران بر هر یک از مذاهب امامان، اقوال و اجتهاداتی افزوده شده است و جایز نیست همه‌ی این آراء و اجتهادات را به مؤسس اولیه‌ی آن مذهب نسبت داد، آری می‌شود گفت که آراء مذهب شافعی، مثلاً در فلان مسأله، چنین و چنان است، ولی نمی‌توان پذیرفت که حتماً آن فتوا از خود امام بوده یا گوینده‌ی آن رأی، خود شافعی می‌باشد، بلکه منظور آن است که آن، حکم و فتوای مورد اعتماد از نظر شافعیان در فلان مسأله می‌باشد»^۱.

در پایان باید گفت که آراء و نظریات قدیم امام شافعی که در دو کتاب «الحججه» و «الرسالة القديمة (العراقیه)» و دیگر نوشته‌هایش گردآوری و تدریس می‌شد، متأسفانه به صورت مکتوب و منسجم به دست ما نرسیده و در طی گذر زمان، بسیاری از آن‌ها مفقود گشته و یا حداقل نویسنده‌ی این مقاله از آن‌ها اطلاعی حاصل نکرده است، ولی در عصر شاگردان امام، به وفور یافت می‌شد و بین دانش‌جویان و طالبان فقه اسلامی دست به دست می‌گشت و در کلاس‌های متعدد تدریس می‌شد تا جایی که حافظ ابوبکر بیهقی متوفی سال (۴۵۸) هجری توانست بخش زیادی از آن‌ها را به دست آورد و در کتابی به نام «المبسوط» جمع‌آوری کند.

دکتر احمد غراوی در این باره معتقد است که مذهب قدیم و جدید را نمی‌توان دو مذهب جداگانه و مستقل به شمار آورد، بلکه هر دو یک اصطلاحند؛ زیرا منظور از مذهب شافعی (قدیم یا جدید) فقه و اصول این مذهب است که از همدیگر تفکیک نمی‌پذیرند و قابل تجزیه نیستند، بلکه مکمل یکدیگرند و علت اصلی خلق دو اصطلاح جداگانه، تطور و تکامل تدریجی این مذهب است که در فقه و اندیشه‌های فقهی تبلور پیدا کرده است. او می‌گوید: «روشن است که اصطلاح قدیم و جدید را

۱- المدخل إلى المدارس والمذاهب الفقهية، د- اکرم یوسف عمر الأشقر.

نمی‌توان بر مذهب، قول و نوشته‌های امام شافعی اطلاق نمود، هر نوشته و اجتهادات و آرائی که در محیط عراق اظهار فرموده، به مذهب قدیم و هرچه در مصر اظهار نموده به مذهب جدید موسوم گردید. اما مذهب امام شافعی یکی است و هرگز نمی‌توان آن را دو مذهب جداگانه و مستقل به شمار آورد، بلکه عراق جایگاهی بود که نظریات و اجتهادات شافعی به صورت تازه و نوپا در آن حضور یافت و همان جا پایه‌ریزی شد و هم چنان داشت مراحل اولیه‌ی تکامل خود را می‌گذراند و طبیعتاً ممکن بود، مانند سایر مکاتب فقهی و علمی نوپای دیگری کم و کاستی‌هایی داشته باشد، اما رشد و بالندگی و شکوفایی و تکامل نهایی آن در سرزمین باستانی مصر صورت گرفت، بنابراین هر دو مذهب مکمل یکدیگر اند و نمی‌توان آن‌ها را از هم جدا دانست.^۱

این نظریه‌ی دکتر غراوی، سخنی به جا و درست است و با واقعیت تاریخی و سیر طبیعی و تدریجی این مذهب بزرگ اسلامی مطابقت دارد، برای صحت این ادعا به روایتی از حافظ بیهقی از مسلم بن واره، استناد می‌جویم. می‌گوید: «به احمد بن حنبل گفتیم: «از کتاب‌ها و تألیفاتی که شافعی در عراق و مصر تألیف کرده است، کدام یک را دوست‌تر داری؟» گفت: «کتاب‌ها و تألیفاتی که در مصر نگاشته است از نظر من سودمندتر اند؛ زیرا کتاب‌هایی که در عراق نوشته، به مرحله‌ی ثبوت نرسیده بود، بلکه در مصر به تحکیم و اصلاح آن‌ها دست زد و توانست همه را به صورت کتاب‌هایی مدوّن و نظام‌مند و تکامل‌یافته بر مردم عرضه کند»^۲.

اما، این جا یک پرسش مهم پیش می‌آید که لازم است به آن پاسخ صریح داده شود و آن این است، مگر نه سایر فقها و مجتهدان بزرگ و یا سایر مذاهب اسلامی سخنان و آراء و نظریاتی داشته‌اند که در طول دوران زندگی، بارها تغییر یافته یا خود اقدام به بازنگری آن‌ها نموده‌اند، حال آن که هیچ کدام از آن نظریات، جز مذهب

۱- الإمام الشافعی فی مذهبه القديم والجديد، اثر دکتر غراوی ص ۲۱۵.

۲- کتاب‌های «آداب الشافعی» از ابن ابی حاتم ص ۶۰، و «مناب الشافعی» اثر حافظ بیهقی ج ۱.

شافعی نتوانسته عنوان مذهب قدیم یا جدید به خود بگیرد و به نام مؤسسان آن مشهور گردد، چرا این دو اصطلاح (جدید و قدیم) تنها در مورد مذهب امام شافعی شهرت پیدا کرده است؟ مثلاً در مورد مذهب حنفی یا مالکی یا حنبلی یا سایر مذاهب مشهور اسلامی مصداق پیدا نکرد؟

دکتر اکرم یوسف عمر القواسمی به این سوال چنین پاسخ می‌دهد: او می‌گوید: «به نظر من، این مسأله سه دلیل عمده دارد:

اول: تغییرات اجتهادی امام شافعی در دو منطقه‌ی جغرافیایی نسبتاً دور و مجزا از هم؛ مصر و عراق صورت گرفته است.

دوم: امام شافعی در عراق، اجتهادات و آراء فقهی و ابتکاری خود را مدون کرد و در دو کتاب جداگانه، «الحجة» و «الرسالة القدیمة» گردآوری نمود و بعدها به بازنگری کلی هر دو پرداخت و در مصر این تغییرات آراء و فتاوی اجتهادی را جمع آوری کرد و مطالب فراوان دیگری بر آنها افزود، انگار از نو به تألیف و تدوین آنها پرداخت و به صورت مصنفات مصری و به نام‌های «الرسالة الجدیة» و «الأم» به رشته‌ی تحریر در آورد. نتیجه‌ی این تغییر و تحولات اجتهادی به شکل دو مذهب فقهی قدیم و جدید در عرصه‌ی اجتماع و بین دانشمندان علوم اسلامی نمایان شد که در برخی مسائل از نظر مضمون و هم چنین راویان‌شان با هم اختلافاتی دارند.

سوم: شاگردان امام شافعی که در عراق زندگی می‌کردند، همان جا اقدام به تدریس و تدوین و روایت و انتشار اجتهادات امام نمودند و به دلائل زیادی نتوانستند به مصر مسافرت نمایند و از آراء و نظریات تازه‌ی امام با خبر شوند و در سرزمین مصر هم دسته‌ی دیگری از شاگردان دانشمند و مجتهد امام حضور داشتند که آراء و نظریات و کتاب‌ها و نوشتجات تازه‌ای که از امام شافعی برگرفته بودند، با جدّیت تمام رواج می‌دادند و به نقل و روایت آن می‌پرداختند و دیگر خود را موظف به دانستن آراء قدیم امام نمی‌دانستند.

همین امر موجب شد تا دو دسته‌ی جداگانه از شاگردان امام شافعی، به نام‌های مصریان و عراقیان پیدا شوند. هرکدام به تنهایی و بدون کسب اطلاع از دیگری، به نقل روایاتی که از امام خود آموخته بودند، بسنده کنند، در حالی که بسیاری از آن آموزه‌ها با هم تفاوت داشت، اگرچه مرجع صدور و امام آن‌ها یکی بود.^۱

این امر مبرهن است که اگر امام شافعی در یک منطقه‌ی مشخص می‌ماند و در همان مکان اقدام به تغییر آراء و بازنگری در تصنیفات و آثار و دستاوردهای اجتهادی خود می‌نمود و شاگردانش نیز هم چنان باقی می‌ماندند و این تغییرات و دگرگونی‌های اجتهادی را به گونه‌ای طبیعی و تدریجی از او می‌دیدند و از زبانش می‌شنیدند و تا هنگام وفات هم این روند ادامه می‌داشت، قطعاً بر یک منهج و برنامه باقی می‌ماندند و دگرگونی‌ها و سیر تکامل فقهی آن را به طور طبیعی می‌پذیرفتند و دچار اختلاف در مذهب نمی‌گشتند. اما سایر مذاهب فقهی از چنین ویژگی و موقعیتی برخوردار نبودند، مثلاً امام ابوحنیفه در تمام دوران زندگی اش، به همراه شاگردان خود در شهر کوفه به تدریس و تربیت شاگردان پرداخت و به سرزمین دیگری کوچ نمود و جای دیگری ماندگار نشد، بلکه در شهر کوفه به فعالیت خود ادامه داد و در همان جا به سال (۱۵۰) هجری دار فانی را وداع گفت. و یا امام مالک در مدینه به درس و موعظه ادامه داد و در همان جا کتاب «موطأ» را نوشت و چندین بار در همان شهر به بازنگری مجدد آن پرداخت و شاگردانش در اقصا نقاط عالم اسلامی به خدمتش می‌شتافتند و همان جا آراء و نظریات اجتهادی‌اش را بر می‌گرفتند و به مناطق و سرزمین‌های خود باز می‌گشتند و به تدریس و روایت آن‌ها می‌پرداختند. سایر مجتهدان و امامان دین نیز تقریباً چنین وضعیتی داشته‌اند، به همان دلایلی که گفته شد، هیچ کدام آراء و نظریاتشان به قدیم و جدید تقسیم نشد.

تغییر اجتهاد در مصر

امام شافعی در سرزمین مصر اقدام به تغییر اجتهاد و یک سلسله بازنگری‌ها در تألیفات و نوشتجات فقهی خود نمود. دانشمندان اسلامی دلایل مختلفی برای آن ذکر نموده‌اند، از جمله یکی نظر استاد عبدالعزیز عبدالقادر قاضی زاده است. در کتابی تحت عنوان «الإمام شافعی والمسائل التي اعتمدت من قوله القديم»^۱ که چنین می‌گوید: «هنگامی که امام شافعی به مصر مسافرت نمود، در بسیاری از مسائل اجتهادی خود تجدید نظر کرد و تعداد زیادی از آراء و نظریات قدیم خود را تغییر داد. این دگرگونی‌ها به دلایل زیر صورت گرفت:

اول: هنگامی که وارد سرزمین مصر شد، در آن جا با انبوهی از روایات و آثار دین مواجه شد که از پیش بر وجود آن‌ها اطلاع نداشت.

دوم: اختلافات فرهنگی و اجتماعی را در دو محیط مختلف مشاهده نمود. در مصر با آداب و رسوم و عادات‌های فرهنگی و اجتماعی خاصی رو به رو شد که با محیط اجتماعی حجاز و عراق تفاوت داشت و همه‌ی این مسائل در تغییر فتاوی‌ای امام مؤثر واقع شد».

استاد دکتر اکرم یوسف عمر القواسمی در این باره چنین می‌گوید: «آشکارترین علت تغییر فتواها و اجتهادات امام شافعی مربوط به محیط جدید و مکان تازه‌ای بود که امام مدت چهار سال پایانی عمر خود را در آن گذراند. در خلال این سال‌ها توانست از طریق دانشجویان و شاگردان امام اوزاعی (متوفی ۱۵۸ هجری) بر آراء و نظریات اجتهادی آن امام بزرگ اطلاع یابد. از جمله بزرگانی هم چون بشر بن بکر البجلی، عمر بن ابی سلمه دمشقی و امام و یگانه‌ی روزگار، لیث ابن سعد (متوفی ۱۷۵ هجری) آشنا شود و با آن‌ها به بحث و تبادل نظر در امور دین پردازد. در این

۱- کتاب مذکور هنوز به چاپ نرسیده، و این مطالب به نقل از کتاب «المدخل إلى مذهب الإمام الشافعی» اثر دکتر اکرم یوسف عمر القواسمی نوشته شده است.

مدت توانست برخی از شاگردان مجتهد امام مالک را از نزدیک ببیند که در مصر اقامت داشتند و به تدریس و تبلیغ مذهب امامشان مشغول بودند. در خلال این ملاقات‌ها بود که بر بسیاری از آراء فقهی جدید و هم چنین آثار و روایات و احادیث پیامبر ﷺ اطلاع حاصل کرد و همه‌ی این موارد دست به دست هم داد تا در فهم و استنباط احکام از نصوص شرعی، تجدید نظر اساسی و بنیادی به عمل آورد و این بازنگری تازه در آثار و تألیفات پیشین منجر به پیدایش مذهب تازه تأسیس دیگری موسوم به مذهب جدید گردید». البته دامنه‌ی این تغییرات به فتاوا و اجتهادات فقهی منحصر نگردید، بلکه مسائل اصول فقه را نیز در بر گرفت و دلیل آن هم واضح است، چون امام شافعی در سرزمین مصر به بازنگری و تصنیف دوباره‌ی کتاب «الرساله» که موضوع آن اصول فقه است، همت گماشت و از نو اقدام به بازنویسی آن نمود و امام فخر رازی با صراحت تمام به این مسأله اعتراف کرده و می‌فرماید: «... بدان که شافعی کتاب الرساله را در بغداد نوشت و هنگامی که به مصر آمد، کتاب الرساله را از نو بازنویسی و تألیف نمود، و در هر دو کتاب علم و دانش فراوان گردآوری شده است»^۱.

بدون تردید، تصنیف دوباره‌ی کتاب الرساله با موضوع اصول فقه، دلیل بارز و روشنی است که در آن اضافات و اصلاحاتی صورت گرفته و مطالبی بر آن افزوده یا کم گشته است و این تغییرات هم اصول و هم فروع فقه را در بر گرفته بود.

البته نمی‌توان گفت که امام شافعی همه‌ی ابواب فقهی و اجتهادی خود را به طور کامل تغییر داد و از نو مطالب دیگری سوای آن چه در آن‌ها بوده، به رشته‌ی تحریر در آورده است، چه بسا بسیاری از ابواب فقهی یا اصول فقهی که در بغداد نوشته بود، احتیاج به بازنگری و تجدید نظر پیدا نکرد و هم چنان مهر تأیید گرفت و در نوشته‌هایش ابقا گردید.

حافظ بیهقی به برخی از آن ابواب اشاره کرده و می‌گوید: «امام شافعی در مصر بسیاری از نظریات و دیدگاه‌های قدیم خود را تغییر داد، از جمله کتاب‌هایی که به روایت حسن زعفرانی نوشته شده بود، سپس جز معدودی، همه را از نو بازنویسی و بازنگری فرمود، از جمله کتاب‌های «الاجاره»، «کتاب الجنائز»، «کتاب الصداق»، «کتاب الصیام»، «کتاب الحدود»، «کتاب الرهن الصغير» را هم چنان که بود ابقا نمود. ابتدا دستور داد تا این کتاب‌ها را از نو برایش قرائت کنند، سپس فرمود تا تغییرات جدید را پاره کرده و چه بسا آن‌ها را رها می‌نمود، به این دلیل در جای دیگری به ذکر آن‌ها پرداخته بود»^۱.

منظور سخن بیهقی، که فردی آگاه و عالم به تألیفات امام شافعی بود، این است که امام شافعی علی‌رغم این که از حکم برخی مسائل فقهی رجوع نمود، ولی برخی دیگر از ابواب فقه، هم چنان از دگرگونی مصون ماند و آن‌ها را بر همان شیوه و ترتیب اصلی خود به ثبت رسانید.

کتاب‌هایی که در فقه مقارن نوشته است

دکتر اکرم القواسمی در کتاب «المدخل إلى مذهب الامام الشافعی» معتقد است که امام شافعی در فقه مقارن پنج کتاب به رشته‌ی تحریر در آورده است. او در این باره می‌گوید: «به نظر من این کتاب‌ها هرچند حول محور مسائل اختلافی نگاشته شده‌اند، اما بهتر است عنوان فقه مقارن را بر آن‌ها اطلاق نمود، چون موضوعات اصلی و ریشه‌ای را مورد بحث قرار می‌دهد».

این کتاب‌ها عبارتند از:

۱- کتاب اختلاف ابوحنیفه و ابن ابی لیلی

نام دیگر این کتاب «اختلاف العراقین» و از دست نوشته‌های قاضی ابویوسف می‌باشد. در این کتاب به بیان اختلاف آرای امام ابوحنیفه و محمد بن عبدالرحمان ابن ابی لیلی پرداخته و اجتهادات امام ابویوسف را در این باره آورده است. امام شیبانی آن‌ها را روایت کرده است. این کتاب به دست امام شافعی می‌افتد و ایشان به طور کلی کتاب را از اول بررسی و تألیف می‌کنند و موارد اختلافی را مو به مو مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و با ذکر دلائل قوی و متقن به ترجیح آرای برتر می‌پردازند. این کتاب در (۲۳۰) صفحه انتشار یافته است.

۲- کتاب اختلاف علی علیه السلام و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه

ابن ندیم در کتاب «الفهرست»، آن را تحت عنوان «کتاب ما خالف العراقیون علیاً و عبدالله» نام می‌برد. شاید به این دلیل باشد که امام شافعی در این کتاب به بیان آرای فقهای عامه‌ی عراق و فقهای خاصه‌ی حنفی پرداخته و نظریات و اجتهادات علی علیه السلام و ابن مسعود رضی الله عنه را گردآوری کرده است. کتاب در چاپخانه «دار قتیبه» در یکصد صفحه به چاپ رسیده است.

۳- کتاب اختلاف مالک و شافعی

امام شافعی این کتاب را در سرزمین مصر به رشته‌ی تحریر درآورد و آن را بر شاگرد با وفایش ربیع مرادی املا نمود. این کتاب به بیان اشکالات و ایراداتی می‌پردازد که امام مالک درباره‌ی استدلال به احادیث و نحوه‌ی استفاده از آن‌ها و هم چنین مسائل فقهی، اظهار داشته است و در مقدمه به توضیح آن می‌پردازد.^۱ حافظ

۱- کتاب موسوعة الإمام الشافعی، به تحقیق دکتر احمد حسون، ج ۱۴.

ابوبکر بیهقی به نقل از ربیع مرادی می‌گوید: «از شافعی شنیدم که می‌گفت: «به سرزمین مصر رسیدم، فکر کردم که امام مالک، جز در شش مسأله با احادیث مخالفت نداشته است، وقتی که به دقت موارد را بررسی کردم، دیدم که او گاهی اصل را گفته و فرع را رها کرده است و زمانی هم فرع را بیان می‌کند و دیگر به اصل نمی‌پردازد» سپس حافظ بیهقی ادامه می‌دهد: «آن چه را که ربیع از او روایت می‌کند، اصول و قوانینی است در تصنیف کتاب اختلاف مالک و شافعی که امام تألیف فرموده بود»^۱.

این کتاب در بیش‌تر از ۲۵۰ صفحه و ۹۷ باب فقهی در انتشارات «باب قتیبه» به چاپ رسیده است.

۴- کتاب الرد علی محمد بن حسن

امام شافعی در این کتاب به بیان تعدادی از آراء و نظریات مذهب حنفی درباره‌ی دیات و قصاص پرداخته و آن‌ها را به نقد کشیده است، از جمله آرای اجتهادی مجتهد بزرگ این مذهب؛ امام شیبانی را به چالش می‌کشد و با دلایل مستند و استدلال‌های برگرفته از کتاب و سنت، اختلافات آرای خود و آن‌ها را بیان کرده و به بیان اصح اقوال می‌پردازد. شاید معتبرترین کتابی باشد که تاکنون در مسائل قصاص و دیات به دست ما رسیده است.

استاد دکتر اکرم القواسمی می‌فرماید: «این کتاب ممکن است، همانی باشد که امام شافعی در بغداد نوشته و از جمله‌ی تصنیفات عراقی‌اش محسوب می‌گردد که در مصر دوباره آن را از نو بازنویسی کرد و بر ربیع مرادی املا نمود و در آن تغییر و تحولات تازه و اساسی به عمل آورد. به دلیل این که در آن اصطلاحات زیادی هم چون «قال اهل المدینه» به کار رفته است و منظور اجتهادات مطرح شده‌ی امام

۱- کتاب مناقب الشافعی، حافظ بیهقی، ج ۱ ص ۵۰۹.

مالک در آن سرزمین می‌باشد، چون مذهب قدیم شافعی، بسیار تحت تأثیر مذهب امام مالک و بیان نظریات او قرار دارد. خدا دانایانتر به حقیقت موضوع است»^۱.

این کتاب (۹۴) صفحه و شامل (۶۷۹) فقهه می‌باشد که دکتر حسون در ۲۰ مسأله‌ی فقهی در باب قصاص و دیات در کتاب «موسوعه‌ی امام شافعی» به طبع رسانده است.

۵- کتاب سیر اوزاعی

این کتاب آخرین کتابی است که امام شافعی درباره‌ی رد نظریات و آرای چهار نفر از مجتهدان برجسته‌ی زمان، در مورد مسأله‌ی جهاد و موارد پیرامون آن نوشته است. امام ابوحنیفه کتابی در موضوع جهاد دارد و امام اوزاعی در کتابی تحت عنوان «سیر اوزاعی» آن را نقد و بررسی کرده است، سپس امام ابویوسف، شاگرد امام ابوحنیفه برای یاری رساندن به امامش، به رد آن پرداخته و کتابی در این باره موسوم به «الرد علی سیر الأوزاعی» می‌نویسد. بعد از آن امام شافعی، اختلافات هر سه امام را در مورد احکام جهاد و مسائل پیرامون آن، مورد نقد و بررسی قرار می‌دهد و به بیان ترجیح آرای اوزاعی بر آرای دیگر امامان می‌پردازد و نظریات اجتهادی او را در اکثر مسائل بر آرای امام ابوحنیفه و امام ابویوسف برتری می‌دهد و بر آن‌ها صحه می‌گذارد. این کتاب صحیح‌ترین کتابی است که در فقه مقارن تاکنون به دست ما رسیده است. دکتر حسون، آن را در یکصد و چهارده برگ و در ۳۳ مسأله در باب جهاد به چاپ رسانده است.

این جا ذکر نکته‌ای ضروری به نظر می‌رسد:

متأسفانه تا آن جایی که ما می‌دانیم، این کتاب مفقود شده و تاکنون نسخه‌ای مطمئن از آن به دستمان نرسیده است و موضوع آن جهاد و احکام متعلق به آن است

۱- المدخل إلى مذهب الإمام الشافعی: ص ۲۳۷.

که شامل مجموعه‌ای از آراء، نظریات اجتهادی و مناقشات فقهی امام شافعی است که در کتاب «المغازی النبویه» ابی عبدالله واقدی نیز در دو صفحه آمده است، واقدی در سال ۱۳۰ هجری در مدینه به دنیا آمد و در سال ۲۰۷ در بغداد دار فانی را وداع گفت و کتاب او یکی از قدیمی‌ترین و معتبرترین کتاب‌های تاریخی زمان می‌باشد، اما در روایت حدیث چندان متقن و معتبر به شمار نمی‌آید. باید دانست، مطالبی که واقدی درباره‌ی کتاب «سیر اوزاعی» آورده است، چون از نظر مضمون و محتوا با کتاب امام شافعی موسوم به «کتاب سیر الاوزاعی» اختلاف دارد، در اصل یکی نیستند.

بخش سوم:
استادان امام شافعی

- ۱- محمد بن حسن شیبانی
- ۲- اسماعیل بن ابراهیم بصری
- ۳- وکیع بن جراح
- ۴- عبدالوهاب بن عبدالحمید بصری
- ۵- مسلم بن خالد زنجی
- ۶- امام مالک

استادان امام شافعی

هرچند امام شافعی خود انسانی بسیار زیرک، پرکار، تیزهوش و با استعداد بود و همین سرمایه‌های ارزشمند کافی است تا هر انسانی را به بالاترین درجه‌ی تکامل شخصیتی و علمی برساند، اما نباید نقش بزرگان، دانشمندان و استادانی را که در تکامل و تعالی شخصیت علمی و دینی او مؤثر بودند، نادیده گرفت، هر کدام از آن استادان، ستاره‌های درخشان از علم و فقاہت، تقوا و پرهیزگاری بودند.

اگر راهنمایی و ارشادات دلسوزانه و پدرانه‌ی آنان نبود، بی‌شک آن همه ذوق و استعداد و توانایی و نبوغ کم‌نظیر صرف امور دیگر می‌شد و امروز ما نمی‌توانستیم از دریای خروشان دانش شافعی بهره ببریم. اگرچه آن بزرگواران، خود در پویایی و تکامل دانش فقه و اصول و تفسیر و حدیث و سایر رشته‌ها در جهان اسلام نقش عمده و اساسی و تعیین‌کننده بر عهده داشتند، اما دست پروردگان و شاگردان آنان از جمله شافعی، خود شاهد گویا و صادقی است بر عظمت اندیشه و روح بلند و تکامل معنوی و فکری آنان.

بررسی عملکرد و شخصیت علمی آنان، هر کدام به کتاب مبسوط و جداگانه نیاز دارد، ولی ما در این جا می‌خواهیم برای روشن‌تر شدن ابعاد شخصیتی و زندگی امام شافعی، به صورتی بسیار کوتاه و گذرا به زندگانی آنان نظری اندازیم و از طول و تفصیل زندگی و مشرب فقهی شان صرف نظر کنیم.

این استادان برجسته عبارتند از:

محمد بن حسن شیبانی

امام شیبانی یکی از مجتهدان بزرگ و دانشمندان به نام در عرصه‌ی فقه اسلامی

است. از جمله یاران امام ابوحنیفه به شمار می‌رود. در اصل، اهل نواحی اطراف دمشق است و در کوفه زندگی کرد و از سفیان ثوری و دیگران حدیث استماع نمود. فقه را از امام ابوحنیفه آموخت و از امام اوزاعی بهره‌های علمی فراوانی برد. در صرف و نحو و علوم بلاغی صاحب‌نظر و در فقه و اصول، امام و پیشوای زمانه گردید. نزدیک بیست سال داشت که در مسجد کوفه به تدریس علوم متداول دینی همت گماشت، سپس به بغداد آمد و از طرف هارون الرشید به سمت قاضی شهر «رقه» برگزیده شد. پس از وفات امام ابویوسف، جانشین او در بغداد گردید و وظیفه‌ی مهم و خطیر قاضی القضاات کشور اسلامی را بر عهده گرفت. در سال (۱۸۹) هجری به همراهی هارون الرشید تا خراسان و ری آمد. شیبانی تدوینگر و ناشر مذهب امام ابوحنیفه بود و کتاب‌های بسیاری در این زمینه به رشته‌ی تحریر در آورد.

استاد سعید حوی در باره‌ی امام شیبانی چنین می‌گوید: «شیبانی دارای ویژگی‌ها و خصوصیتی بود که دیگران آن را نداشتند. در محضر بزرگانی چون امام ابوحنیفه و امام ابویوسف کسب علم نمود و از امام مالک فقه و حدیث آموخت و امام شافعی از او نقل روایت نمود و حتی امام احمد نیز از کتاب هایش بهره‌مند شد»^۱ در واقع او واسطه‌ی بین همه‌ی مذاهب اسلامی رایج در آن زمان بود.

امام شیبانی در حجاز با امام شافعی روبرو گشت و او را مردی بسیار مؤدب، فقیه و دانا توصیف نمود و از حافظه‌ی قوی و درایت و هوش سرشار او بسیار شگفت زده شد. همین شناخت و سابقه‌ی ذهنی، باعث شد تا در حادثه‌ای که برای امام شافعی پیش آمد، میانجیگری کند و او را از شکنجه نجات دهد. امام شافعی در بغداد، تحت تأثیر افکار و اجتهادات امام شیبانی قرار گرفت تا جایی که قاضی حسن بن علی الصیمری می‌گوید: امام شافعی فرمود: «إِنِّي لأُعرف الأستاذية

۱- المدخل إلى مذهب الإمام أبي حنيفة، دکتر احمد سعید حوی ص ۴۱.

علیٰ لهالك ثم لمحمد بن حسن» «من امام مالک سپس محمد بن حسن را استادان خود می‌دانم و (آنان حق استادی بر من دارند)».

شیبانی با استفاده از مقام علمی و قضایی خود، فقه امام ابوحنیفه را رواج داد و در اشاعه‌ی مذهب حنفی، کتاب‌های بسیاری نوشت و در جمع و تدوین این مذهب سهم بزرگی بر عهده داشت. او کتب و تصنیفاتی هم چون «جامع الصغیر» و «المبسوط» را نوشت و سایر فقها هم از آراء و اجتهادات آزاد و آثار علمی او بهره‌مند شده‌اند.

اسماعیل بن ابراهیم البصری

او دانشمند و علامه‌ی زمان خود بود، در سال ۱۱۰ هجری به دنیا آمد. از جمله‌ی امامان و مفتیان بزرگ و پیشوای اهل حدیث به شمار می‌رفت. امام فخر رازی و حافظ ابی بکر بیهقی او را از جمله‌ی شیوخ و استادان شافعی قلمداد کرده‌اند.^۱ در این جا لازم است به این نکته اشاره کنم که خداوند ب همان طور که پیامبرانش را از میان بندگان بر می‌گزیند و می‌فرماید:

﴿اللَّهُ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾ [الأنعام: ۱۲۴].

«خداوند بهتر می‌داند که (چه کسی را برای پیامبری انتخاب و) رسالت خویش را به چه کسی حواله می‌دارد».

همان طور هم دانشمندان و عالمان را که وارثان پیامبرانند، از میان بندگان بر می‌گزیند و راه‌های طلب علم و دانش را بر آنان سهل و آسان و در حالات و موقعیت‌های مختلف آنان را موفق و کامیاب می‌گرداند. از جمله امام شافعی که با وصف این که حاسدان و مخالفان زیادی داشت، خداوند ب به او بذل محبت نمود و او را موفق گردانید تا در بغداد و حجاز به حضور بزرگان و عالمان دین که هر کدام نابغه‌ی زمان خود بودند، شرفیاب شود و در مجالس علمی آنان بهره‌ها ببرد. از جمله

۱- مناقب الإمام الشافعی، فخر رازی، و مناقب الشافعی، حافظ البیهقی، ج ۲.

این دانشمندان یکی اسماعیل بن ابراهیم البصری بود.

وکیع بن الجراح

نامش وکیع بن جراح بن ملیح بن عدی کوفی است. از جمله تبع تابعین و امام اهل حدیث به شمار می‌رود. او محدث اهل عراق بود. در سال ۱۲۹ هجری در کوفه به دنیا آمد. حافظ حدیث شد و در این زمینه به شهرت رسید. بر مبنای فقه امام ابوحنیفه فتوا می‌داد. به زهد و پرهیزکاری و ورع مشهور بود. کتاب‌های زیادی در زمینه‌ی تفسیر قرآن، سنت و تاریخ به رشته‌ی تحریر درآورد و از جمله‌ی یکی از راویان ثقه و مورد اعتماد کتب سته‌ی احادیث به شمار می‌رود. امام شافعی حدیث را از او آموخت و شعری مشهور در مدح او سروده است:

شکوْتُ إلى وکیع سوءَ حفظي أُرشدني إلى تركِ المعاصي
وَأخبرني بأنَّ العلمَ نورٌ ونور الله لا يُعطى لعاصي^۱

«از سوء حافظه‌ی خود نزد وکیع شکایت کردم، او مرا به ترک گناهان راهنمایی کرد و به من خبر داد که علم و دانش نور است. نور خدا به گناهکار داده نمی‌شود».

سرانجام این عالم زاهد و پارسا و محدث توانا و مورد اعتماد، در سال ۱۹۷ هجری هنگام بازگشت از سفر حج در راه مکه، جان به جهان آفرین تسلیم کرد و به دیدار حق شتافت.

عبدالوهاب بن عبدالمجید الثقفی

حافظ ذهبی درباره‌ی ایشان چنین می‌گوید: «عبدالوهاب امام و پیشوای بزرگ و حافظ و پرهیزگار بود، جد جدش حکم ابن ابی العاص رضی الله عنه صحابی‌ای مشهور و یار

۱- توالی التأسیس، ابن حجر، حاشیه صفحه ۱۴۵ و کتاب «من عیون الشعر الشافعی شعره وأدبه»

تحقیق دکتر ابراهیم نصر، ص ۱۸.

باوفای رسول خدا ﷺ می‌باشد». در سال ۱۱۰ هجری به دنیا آمد و بیهقی و امام فخر رازی او را از حمله‌ی استادان به نام و برجسته‌ی امام شافعی برشمرده‌اند. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «لسان المیزان» درباره‌ی او می‌گوید: «او مردی ثقه و مورد اعتماد است. اگر هر حدیثی روایت کند، مورد قبول واقع می‌شود. امام شافعی از او نقل حدیث نموده است. در سال ۱۹۴ هجری در سن هشتاد و چهار سالگی دار فانی را وداع گفت»^۱.

مسلم بن خالد زنجی

امام مسلم بن خالد زنجی، شیخ حرم و مفتی مکه و امام و پیشوای زمانه‌ی خود بود. بیش‌تر به فقه اشتغال داشت تا حدیث. امام شافعی فقه را در محضر ایشان آموخت و بیش‌تر از ایشان متأثر شد تا دیگران، تا جایی که امام نووی او را از استادان قدیم شافعی و حتی بیش از امام مالک نام می‌برد.

از روایاتی که امام شافعی از مسلم بن خالد زنجی برگرفته، این مطلب روشن می‌شود که ایشان نه تنها فقه را به شافعی آموزش داده، بلکه استاد و مربی و مرشد او نیز به شمار می‌رفته است و در این رابطه حافظ ابوبکر بیهقی به نقل از امام شافعی می‌گوید: «من برای فراگیری علم نحو و ادبیات به هر نقطه‌ای سر زدم تا این که به مسلم بن خالد زنجی رسیدم. گفت: ای جوان! اهل کجایی؟ گفتم: اهل مکه. گفت: در کدام محله‌ی مکه منزل داری؟ گفتم: شعب خیف. گفت: از کدام قبیله هستی؟ گفتم: از نوادگان عبدمناف. گفت: آفرین بر تو. خداوند در آخرت تو را شرافت داده است، چرا به دانش فقه مشغول نمی‌شوی، در حالی که تو به آموختن آن شایسته‌تری؟»^۲.

۱- لسان المیزان: ابن حجر، ج ۴ ص ۵۰۷.

۲- مناقب الشافعی، بیهقی، جلد ۱.

از این روایت بر می‌آید که امام شافعی، علاوه بر این که شعر و فصاحت و لغت عربی را از قبائل مختلف عرب برگرفته، همه‌ی آن معلومات را در خدمت دانش فقهی در آورد و این همه در سایه‌ی راهنمایی‌های مربی دلسوزش، مسلم بن خالد زنجی بود. نوه‌ی امام شافعی به اسم محمد به این مسأله تصریح دارد. او به نقل از جدش امام شافعی می‌گوید: «در بیست سالگی به آموختن لغت عربی همت گماشتم و هدفم از آن یاری رساندن بر فقه بود»^۱.

زنجی به دانشجوی جوان و تیزهوش خود بسیار افتخار می‌نمود و در همان سن نوجوانی از او می‌خواست تا آزادانه به اجتهاد بپردازد و از تقلید پرهیزد، زیرا همه‌ی صفات و ویژگی‌های یک مجتهد توانمند و هوشیار را در او می‌دید. همواره به او می‌گفت: «ای اباعبدالله، وقت آن رسیده تا بر امر فتوا و اجتهاد آزاد بپردازی، پس چنان کن». این در حالی بود که هنوز بسیار جوان بود. بدون تردید، این اعتماد و بذل عنایت و توجه خاص مفتی بزرگ مکه نسبت به شافعی جوان، در اعتماد به نفس و علو مرتبه و ترقی و پیشرفت فقهی‌اش بسیار مؤثر واقع شد و امام شافعی در همه‌ی مراحل زندگی، آداب مناظره و اجتهاداتش، خود را مدیون این امام بزرگوار می‌دانست.

امام زنجی از بزرگ‌ترین فقهای تابعین به شمار می‌رفت. در مکه می‌زیست و دانش فقه را از عطا بن ابی ریحان و مجاهد بن جبر و عکرمه خدمتکار ابن عباس رضی الله عنه آموخت و آنان نیز شاگرد مستقیم عبدالله ابن عباس رضی الله عنه بودند و او در مکه و مسجد الحرام، حلقه‌ی علم و تدریس تشکیل داد، و سپس امام شافعی در ایام نوجوانی و جوانی در آن کلاس، به تحصیل دانش تابع تابعین همت گماشت و از این طریق دانش صحابه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله را به خوبی آموخت و در همان مکان مقدس از بزرگان دین که نزدیک به ده نفر از تابع تابعین حضور فعال داشتند، علم فقه و دین آموخت.

هنگامی که پی برد که از این سرچشمه سیراب گشته، تصمیم گرفت به مدینه برود و در محضر امام مالک و سایر فقهای تابع تابعین مدینه بهره‌مند گردد. سرانجام این امام جلیل‌القدر، خالد زنجی در سال ۱۷۹ هجری در شهر مکه، بنابر اصح روایت، چهره در نقاب خاک کشید و در همان جا به دیار باقی شتافت.

امام مالک بن انس ابن مالک

امام مالک، پیشوای بزرگ مذهب مالکی، در سال ۹۵ هجری در شهر مدینه متولد شد. او امام و پیشوای دارالهیجره مدینه و بنیانگذار یکی از مذاهب چهارگانه‌ی اهل سنت و جماعت است. مردی بسیار پرهیزگار و اهل ورع بود و از فرمانروایان پرهیز می‌کرد. امام به احادیث رسول ﷺ و آثار اصحاب بسیار استناد می‌جست و به آن‌ها میل و رغبت وافر داشت. هرگاه می‌خواست حدیثی را روایت کند، ابتدا می‌رفت وضو می‌گرفت، پس با وقار و اطمینان خاصی می‌نشست و بعد به نقل احادیث و شرح و توضیح آن‌ها می‌پرداخت و می‌فرمود: «دوست دارم، همیشه با وضو احادیث پیامبر ﷺ را بازگو نمایم و به اطلاع مردم برسانم».

هیچ‌گاه حاضر نمی‌شد در بین راه یا کوچه و بازار و یا به طور عجله یا ایستاده به نقل احادیث بپردازد. هرگز در شهر مدینه سوار بر اسب نشد و می‌فرمود: «هرگز در شهری که پیکر مبارک رسول خدا ﷺ را در دل خود جای داده، سوار بر مرکبی نخواهم شد». امام شافعی در مدینه‌ی منوره به خدمت امام مالک رسید و علم و حدیث را از او آموخت و از اخلاق، رفتار و دانش وسیع و زهد و پارسایی‌اش بهره‌های فراوان برد و به شدت به او علاقه‌مند گشت. می‌گوید: «روزی محمد بن حسن به من گفت: به نظر تو کدام یک از امامان، ابوحنیفه و مالک دانشمندتر اند؟ گفتم: منصفانه بگوییم؟ گفت: آری. گفتم: تو را به پروردگار سوگند می‌دهم، کدام یک از این دو امام بزرگوار بر قرآن آگاه‌ترند؟ گفت: استاد تو مالک. گفتم: تو را به

خدا سوگند، کدام یک به سخنان رسول خدا ﷺ و اصحاب و تابعین آگاه ترند؟ گفت: استاد تو مالک. شافعی گفت: پس حالا چیزی باقی نمی ماند جز قیاس، و قیاس هم جز بر این موارد که گفته شد، باطل است. پس بر چه اصلی ما قیاس کنیم؟».

واقدی گوید: «امام مالک همواره در مسجد حاضر بود، نمازهای پنجگانه و جمعه را در مسجد اقامه می نمود، به بیماران سرکشی می کرد و شاگردان در مسجد به دورش حلقه می زدند، سپس از مسجد خارج می شد».

ابوعبدالله الحمیدی در کتاب «جذوة المقتبس» می گوید: «القعنبنی گوید: هنگام وفات امام مالک بر بالینش حاضر شدم، دیدم گریه می کند، پرسیدم: علت گریه ات چیست؟ فرمود: ای فرزند قعنبن! چرا نگریم، در حالی که من از هرکس سزاوارترم تا بر خود گریه کنم. به خدا سوگند، دوست دارم برای هر مسأله ای که به رأی خود فتوا داده ام، یک ضربه ی چوب بر سرم بخورد و من پیش تر فرصت بازنگری آن ها را پیدا می کردم، ای کاش هیچ گاه به رأی خود فتوا نمی دادم». سرانجام در شهر مدینه و در همان سال، یعنی ۱۷۹ هجری به دیار باقی شتافت و جان به جان آفرین تسلیم کرد و در گورستان بقیع به خاک سپرده شد.

از امام مالک، کتاب ها و فتاوا و آثار ارزشمند زیادی بر جای مانده است، از جمله مشهورترین آن ها کتاب «الموطاء»^۱ است که در حوزه های علوم دینی شهر

۱- علت نامگذاری کتاب «الموطاء» را خود امام مالک چنین بیان می کند: «به علت تواطؤ و اتفاق محدثین مدینه بر صحت احادیث کتابم، آن را موطأ نامیدم.» امام شافعی درباره ی موطأ امام مالک گفته است: «بعد از کلام الله، هیچ کتابی صحیح تر از کتاب مالک (موطأ) بر روی زمین وجود ندارد». کتاب موطا هرچند یک کتاب حدیث است با این حال مجموعه روایت های آن ۱۷۲۵ روایت است و تنها تعداد ۸۲۸ روایت آن حدیث است که ۶۰۰ مسند و ۲۲۸ مرسل است و بقیه که ۸۹۷ روایت است، حدیث نیستند بلکه ۶۱۲ روایت آن موقوف و سخنان اصحاب و ۲۸۵ روایت آن از سخنان تابعین است. اهمیت این کتاب تا به درجه ای

مدینه تدریس می‌شد و جزء کتاب‌های اصلی و درجه اول طالبان علم حدیث به شمار می‌رود. در واقع باید اعتراف کرد که امام مالک پس از وفات امام ابوحنیفه، از سال ۱۵۰ هجری تا سال ۱۷۹ هجری، امام و پیشوای بلا منازع عالم اسلام بود و هیچ یک از امامان روزگار به پایگاه علمی و زهد و تقوا و پارسایی او نرسیدند.

ابوبکر بیهقی در کتاب مناقب الشافعی چگونگی برخورد امام شافعی با امام مالک را از زبان خود شافعی بیان کرده و چنین می‌گوید: «امام شافعی گفت: از مکه خارج شدم، به قبیله‌ی هزیل رفتم تا با لغات و سخنان مردمان آن جا، که فصیح‌ترین عرب بودند، آشنا شوم، مدتی در همان قبائل ماندگار شدم و با آنان رفت و آمد داشتم و به همراه کاروان هایشان کوچ می‌نمودم، بعد از مدتی به مکه بازگشتم و همان جا شروع به نوشتن اشعار و خاطرات خود نمودم تا این که مردی از طایفه‌ی زبیریان پیش من آمد و گفت: چرا این فصاحت و بلاغت را در فقه به کار نمی‌گیری؟ گفتم: نزد کی بروم؟ گفت: مالک ابن انس، آقا و سرور مسلمانان. این سخن انگیزه‌ای در دل من ایجاد کرد تا به دیدار امام مالک بروم. از مردی در مکه کتاب الموطای امام مالک را به امانت گرفتم و تمامی مطالبش را حفظ کردم. سپس از فرماندار مکه خواستم تا نامه‌ای به فرماندار مدینه و امام مالک بنویسد. من آن نامه را

بود که دانشمندان زیادی از سراسر جهان به آموختن آن همت گماشتند و حتی از خلفای عباسی چند تن به نام‌های «هادی»، «مهدی» و «هارون الرشید» و «امین و مأمن» حاضر شدند کتاب موطاً را در محضر امام مالک قرائت کنند و بیاموزند. اهمیت این کتاب به درجه‌ای بود که منصور خلیفه‌ی عباسی از امام مالک درخواست نمود که اگر موافقت نماید با نسخه‌برداری‌های فراوان از موطا و انتشار آن در جهان اسلام، موطا را کتاب تمام جهان اسلام معرفی کند و تمام محافل علمی جهان اسلام را به تعلیم و تعلم و عمل به آن موظف کند. اما امام مالک این پیشنهاد منصور را نمی‌پذیرد و به او می‌گوید: «بگذار مردم در انتخاب خود آزاد باشند و چیزی را قبول کنند که علمای شهرشان پسندیده‌اند.» منصور به همراهانش گفت: «به جان خودم اگر پیشنهادم را می‌پذیرفت فوراً به اجرای آن دستور می‌دادم.»

با خود به مدینه آوردم. هنگامی که نامه را به فرماندار تحویل دادم، آن را مطالعه کرد و گفت: پسر، به خدا اگر با پای پیاده، مساحت بین مکه و مدینه را بپیمایم، برایم آسان‌تر است از رفتن پیش امام مالک. من هرگز طعم ذلت را نچشیده‌ام جز بر در منزل مالک. گفتم: حالا که چنین شد، مأموری بفرست تا او را حاضر کند. گفت: هیهات، هیهات، هرگز. ای کاش حالا ما با همراهانمان به در منزل او می‌رویم و پایمان با گل و لای محله‌ی عقیق آلوده می‌شد، او نیازمان را بر آورده سازد. خلاصه، از امام وعده گرفتیم که هنگام عصر به خدمتش برویم. سر ساعت بر درگاه منزلش حاضر شدیم. مردی از ما جلو رفت و در را زد. کنیزکی سیاه چرده بیرون آمد. امیر گفت: به سرورت بگو که من امیر مدینه بر در منزلش منتظر هستم. او چند بار رفت و آمد و سپس گفت: آقا، می‌گوید: اگر سؤالی داری، آن را در ورقه‌ای بنویس و برایم بفرست تا جوابش را بفرستم و اگر برای استماع حدیث آمده‌ای، روز تدریس آن را بهتر می‌دانی. پس برگرد. امیر گفت: به او بگو من حامل نامه‌ای از امیر مکه هستم و خبر مهمی دارم. آن کنیزک رفت و بعد بازگشت و یک صندلی با خود آورد و همان جا بر زمین نهاد. سپس امام مالک با هیأت و وقار خاصی بیرون آمد. لباس و طیلسان بلندی بر تن داشت. امیر نامه را به او داد. در آن نامه آمده بود که حامل نامه (شافعی) مردی دانا، شریف و اهل علم است، به او حدیث بیاموز و تحت نظر و تربیت و راهنمایی خود قرار ده و او را ارشاد کن. نامه را دور انداخت و گفت: ای سبحان الله، کار به جایی رسیده، که برای آموختن دانش پیامبر خدا ﷺ، باید به واسطه‌ها و سفارش‌ها روی آورد. امیر را دیدم که به شدت متأثر شده بود و در برابر وقار و ابهت امام مالک لب به سخن نمی‌گشود. من پیش دستی کردم و گفتم: خداوند تو را سلامت و تندرست گرداند. من مردی مطلبی‌ام. سرگذشت خود را برایش بازگو کردم. به دقت به سخنانم گوش داد و پس از پایان آن به من نگاهی انداخت. او فراست و زیرکی عجیبی داشت. سپس فرمود: نامت چیست؟ گفتم:

محمد. گفت: ای محمد. خداترس باش و از گناهان پرهیز. تو ستاره‌ی درخشانی داری و در آینده شخصیت بزرگی خواهی شد. گفتم: به من افتخار دادی. گفت: فردا اینجا بیا تا یکی از دانشجویان کتاب موطا را بر تو قرائت کند. گفتم: من می‌توانم همه مطالبش را از حفظ بر تو بخوانم. روز بعد برگشتم و شروع کردم به خواندن موطا، هر لحظه که می‌خواستم آن را بخوانم و یا قطع کنم، امام مالک تعجب می‌کرد و از قرائت نیکو و شیوایی کلام و بیان من لذت می‌برد و می‌گفت: ای جوان، بخوان، بیش‌تر بخوان، تا این که در اندک زمانی، تمامی کتاب موطا را بر او قرائت کردم و ایشان همه را پسندید. سپس در مدینه ماندگار شدم تا امام مالک از دنیا رفت^۱ بدین ترتیب امام شافعی، توانست در مدت اندکی بدون واسطه و مستقیماً کتاب موطا را در محضر خود امام مالک بیاموزد و دانش حدیث خود را که در محضر امام زنجی ناتمام مانده بود، تکمیل نماید. امام بارها می‌فرمود: «الم بن انس معلمی وعنه أخذت العلم» «مالک ابن انس معلم من است و از او علم و دانش آموختم»^۲.

چنان که پیش‌تر گفتیم، امام مالک انسانی بسیار پرهیزگار، آگاه و آزاداندیش بود. همیشه شاگردانش را وادار می‌کرد تا با تحقیق و پژوهش و جدّیت تمام به علم و دانش روی آوردند و هرگز تسلیم تقلید و نظیره‌گویی از دیگران نشوند، به همین دلیل هرگز حاضر نشد، مذهب فقهی او به عنوان مذهب رسمی بر جوامع اسلامی تحمیل گردد و مردم مجبور به اطاعت از آن شوند و زمانی که منصور خلیفه اسلامی به او پیشنهاد کرد که آماده است تا جهان اسلام را وادار سازد که بر مبنای کتاب حدیث «الموطا» عمل کنند، موافقت نکرد و از راه خیرخواهی و واقع‌بینی به منصور عباسی گفت: «جامعه‌ی

۱- مناقب الشافعی از حافظ بیهقی: جلد ۱ ص ۱۰۲ و ۱۰۳ و مناقب الإمام الشافعی، اثر امام فخر

رازی، صفحه ۳۸، و توالی التاسیس اثر ابن حجر عسقلانی، ص ۵۵.

بزرگ مسلمانان بر مطالبی آگاهی دارند که ما از وجود آنها بی خبریم»^۱. هم چنین هارون الرشید به امام مالک گفت: «می خواهم مردمان جهان اسلام را به پیروی از مذهب فقهی تو وادار سازم». امام مالک او را از این اقدام منع فرمود.

برخی از دانشمندان، اصل و نسب امام مالک را عربی و برخی دیگر از موالی می دانند^۲. ایشان به احادیث و سنت و آگاهی داشته و بر آنها استناد می جست و به فراگیری و جمع آوری آنها بسیار رغبت می نمود و زندگی در مدینه، که محل سکونت و وفات تعداد زیادی از صحابه و تابعین بوده است، این امر را برایش میسر ساخت و اصولاً بر این روش تربیت یافت. البته پیش از امام مالک هم مدینه مرکز تدریس حدیث و فتوای مسلمانان بود و خلفای راشدین و صحابه و تابعین و قاریان بزرگ (رضوان الله تعالی علیهم اجمعین) در آن محیط پاک و نورانی، آزادانه به امر فتوا و اجتهاد آزاد می کوشیدند. امام مالک از فقههای مشهور آن شهر فقه آموخت و به همان روشی که آنان در پیش گرفته بودند، پرورش یافت و همان روش فقهی استادان خود را ادامه داد و تکمیل کرد و شاگردان و دانشجویان خود را بر همان روش تربیت نمود. بعضی از شاگردان مشهور او عبارتند از: امام شافعی، عبدالله بن عبدالحلم، یحیی بن یحیی اللیثی و ... که همگی به تخصص در حدیث و فقه مشهورند.

اهتمام امام مالک به حدیث تا درجه ای بود که حتی به خبر واحد، مشروط بر آن که صحیح یا حسن باشد، اکتفا می کرد و احکام خود را با توجه به آیات و احادیث و

۱- مقدمه‌ی مؤطأ، محمد کامل حسین ص ۲۴.

۲- دکتر محمد علی قطب در کتاب «علوم الحدیث» می گوید: «او از تبار شاهان حِمیری در یمن است که جدش (مالک بن ابی عامر) در روزگار اصحاب از یمن به حجاز کوچ کرده و احادیثی را از اصحاب روایت نموده است و از کسانی بوده که در دوره‌ی خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه مصحف‌ها را نوشته‌اند. پدرش به کار تیرسازی برای کمانداران اشتغال داشته و به عنوان عالمی معروف نبوده است.

سنت رسول الله ﷺ و روش اصحاب و اجماع صادر می‌نمود. به ویژه به اجماع و اتفاق اهل مدینه یا اکثر اهل آن شهر بر حکمی، درست مانند یک حدیث یا یک سنت، استناد می‌نمود؛ زیرا آنان را مطلع و آگاه و معتاد به سنت‌ها و روش پیامبر ﷺ و اصحاب بزرگوار می‌دانست و می‌فرمود: «طبقات مختلف این شهر (مدینه) اعمال و احکام دینی خود را از طبقه‌ی معاصر رسول خدا ﷺ اخذ کرده‌اند و آنان نیز احکام دین را مستقیماً زیر نظر رسول خدا ﷺ آموخته و به خاطر سپرده‌اند. اجماع اهل مدینه را در کتاب الموطا به چهل و اند مسأله رسانده است.

امام مالک کتاب سنن خود را «المُوطَا» نامید که در آن احادیث و سنت‌ها و مسائل اجماعی اهل مدینه را بنا بر ابواب فقهی مرتب نمود، هم زمان فقه‌های دیگری به جمع‌آوری مسانید همت گماشتند، هم چون ابن جریج (م ۱۵۰) در مکه و محمد بن اسحاق (م ۱۵۰)، ربیع بن صبیح (م ۱۶۰)، سعید بن ابی عروه (م ۱۶۵)، حماد بن سلمه (م ۱۷۶) در بصره، سفیان ثوری (م ۱۶۱) در کوفه و ابن المبارک (م ۱۸۱) در خراسان و ... که متأسفانه جز کتاب موطای امام مالک، از آن همه مسانید اثری در دست نیست و تنها اوصافی از این مجموعه‌ها باقی مانده است که از مجموع آن‌ها و نیز مطالعه‌ی کتاب موطا می‌توان به این نتیجه رسید که انگار در آن روزگار، هدف از جمع‌آوری احادیث و نوشتن مسانید، تنها خدمت به علم فقه بوده است. شاهد مدعا، خود کتاب موطا است که امام مالک همه ابواب را مطابق ترتیبات فقهی تدوین کرده و گویا هدفش مبارزه با فقه‌های اهل رأی و قیاس عراق بوده است. تا بدین وسیله بتواند، جلو تندروی‌ها و افراط‌گری‌های برخی فقه‌های خردگرای عراق را بگیرد.

از جمله‌ی شیوخ و استادان هم زمان و هم دوره‌ی امام مالک یکی، جعفر بن محمد صادق و دیگری ابن شهاب الزهری را ذکر کرده‌اند.^۱

فصل دوم:

شاگردان امام شافعی

بخش اول:

شاگردان مکتب بغداد

- ۱ - ابو ثور کلیبی
- ۲ - امام زعفرانی
- ۳ - الکرا بیسی

شاگردان امام شافعی

امام شافعی نزدیک به پانزده سال از اواخر عمر پر برکت خود را به تدریس و تحقیق و نقد و بررسی علوم اسلامی و پژوهش و بازنگری در آراء خود و دیگران صرف نمود و در سه شهر مهم جهان اسلام، «مکه، فسطاط، بغداد» حلقه‌های تدریس و علوم و معارف دینی و ادبیات و فقه اسلامی دایر کرد و در این مدت اندک ولی پر بار، موفق شد شاگردان و دانشجویان مجتهد زیادی را پرورش دهد. این دانشجویان تحت نظارت استاد برجسته و دلسوز خود به چنان درجه‌ای از اجتهاد و علم و معارف ربانی رسیده بودند که حیرت و شگفتی همگان را برانگیخت. این امام همام در تدریس و پرورش شاگردان خود شیوه و سبک ویژه و منحصر به فردی داشت که متأسفانه قرن‌ها حوزه‌های علمی و دینی اسلامی از آن غفلت حاصل کرد و به رکود و تقلید و حاشیه نگاری دچار شد و جز اندک مواردی، جای آن همه تلاش، نوآوری، پویایی و اجتهاد آزاد که در قرون اولیه اسلامی وجود داشت، خالی ماند.

امام شافعی، به طور عملی به شاگردان خود ثابت کرد که نباید در دام تقلید، خود را اسیر و گرفتار سازند و با رفتار و گفتار صادقانه‌ی خود به آنان فهماند که حق و حقیقت قابل اغماض نیست و پژوهشگر حق طلب باید نقادی و تحقیق دائمی را سرلوحه‌ی برنامه کاری خود قرار دهد و همین تشویق‌ها و انگیزه‌های ربّانی بود که آن شاگردان فداکار را به مردانی عالم، زاهد، پرهیزکار و آزاداندیش تبدیل کرد که بسیاری از آن‌ها خود به درجه‌ی اجتهاد مطلق رسیدند و در ترویج و نشر افکار و عقاید و اجتهادات امام نقش عمده و اساسی ایفا نمودند. داوود بن علی ظاهری که

خود درجه‌ی مجتهد مطلق را داراست، در این باره چنین می‌گوید: «شخصیت‌هایی که در محضر محمد بن ادریس شافعی کسب علم و دانش نمودند، کسانی اند که در زهد و تقوا و علم و فقهات و پایداری بر راه دین، کم نظیراند، هم چون احمد بن حنبل، سلیمان بن داوود، حمیدی و کرابیسی و ...، برای هیچ یک از مجتهدان و دانشمندان دیگر اسلامی چنین اتفاق شگفت انگیزی رخ نداده است». ابن حجر عسقلانی، زندگی‌نامه‌ی تعدادی از این بزرگان و مجتهدان روزگار را در کتاب «توالی التاسیس» گردآوری کرده که از مجموع آن‌ها نام چندین تن را ذکر می‌کند که به درجه‌ی اجتهاد آزاد رسیده‌اند. هم چون امام مزنی، ابوثر، احمد بن حنبل، اسحاق بن راهویه و ... که بیست و چهار نفر از این بزرگان از جمله استادان امام بخاری، ده نفر از استادان امام مسلم و بیست نفر از استادان باقی محدثان صحاح سته بوده‌اند.

امروزه نیز کم و بیش دانشمندان و فقه‌های بنام و آزاداندیش فراوانی وجود دارند که هم چنان بر اعتقاد، باور و سبک اجتهادی امام شافعی به فعالیت علمی خود ادامه می‌دهند و علی‌رغم شماتت و سرزنش طاعنان، تا حدودی پا را از دایره‌ی تنگ تقلید مذهبی بیرون نهاده و با شجاعت و شهامت تمام، به اجتهاد آزاد روی آورده و مردم را به تحقیق و پژوهش آزادانه و دوری از تقلید و دنباله‌روی کورکورانه فرا می‌خوانند و در صدد اصلاح باورهای پوسیده و زنگار گرفته‌ی برخی از فقیهان کج‌اندیش و عافیت‌طلب بر آمده‌اند و با دیدگاه‌های نواندیشانه و بینشی تازه و سعه‌ی صدر بر آنند تا به حوزه‌های غبار گرفته‌ی علوم فقهی، پویایی، شادابی نشاط تازه‌ای ببخشند. از جمله‌ی این دانشمندان بزرگ می‌توان، دکتر مصطفی زرقا، مرحوم کاک احمد مفتی زاده و دکتر یوسف قرضاوی و ... را نام برد.^۱

۱- هرچند برخی از دانشمندان متأخرین حکم به اغلاق و سد باب اجتهاد داده‌اند، اما منظور آنان جلوگیری از پویایی اندیشه و اجتهاد به طور مطلق نبوده است، بلکه بدین وسیله می‌خواستند

جلو نكثر و ازدحام مذاهب را گرفته و از احداث مذهب پنجم و ششم و غيره ممانعت به عمل آوردند. البته در اين خصوص برخى از علما راه افراط پيموده و از جادى اعتدال خارج شده‌اند، حتى دانشمند بزرگى چون سيوطى مى‌گويد: «بسيارى از مردم بر اين باورند كه مجتهد مطلق مربوط به دوران گذشته‌ى تاريخ اسلامى مى‌باشد و اکنون وجود خارجى ندارد» (كتاب الرد من أخلد إلى الأرض صفحة ۳۸) اما اين مسأله غير قابل قبول است؛ زیرا مجتهدان در عالم اسلام مراتب مختلفى دارند و اگر فردى اين مراتب و تفاوت‌هاى آن‌ها را با هم نداند و از هم تشخيص ندهد، وقوع چنان اشتباهاتى از آنان، چندان بعيد نيست. اکنون به مراتب مجتهدان، خلاصه وار اشاره مى‌كنيم:

۱- مجتهد مطلق: كسى است كه خود بنيانگذار قواعد و اصول فقهى معينى باشد و بخواهد فقه و اجتهادات خود را بر اساس آن پايه ريزى كند، در واقع خود مبكر قواعد و اصول مذهب فقهى خود باشد، سيوطى بر اين باور است كه اکنون چنين مجتهدى با اين ويژگى‌ها ديگر وجود ندارد، بلكه اگر انسان امروزي بخواهد به چنان درجه‌اى برسد، غير ممكن است. مجتهدان مطلق هم چون ائمه‌ى اربعه، امام ثورى، طبرى، اوزاعى و ديگران از اين دسته محسوب مى‌شوند.

۲- مجتهد مطلق غير مستقل: فردى است كه تمام شرايط مجتهد مطلق را داراست، اما صاحب قواعد و اصول فقه مخصوص به خود نيست، بلكه بر مبنائى قواعد و قوانين يكي از ائمه‌ى مذاهب، به اجتهاد مى‌پردازد. كه بدان مجتهد مطلق منتسب نيز مى‌گويند. او نه مجتهد مستقل است و نه مقيد. زيرا مقلد امام خود نيست، بلكه سبب و طريقه‌ى اجتهادى‌اش با او يكي است و بر مبنائى قواعد ابتكارى امامش به اجتهاد مى‌پردازد. امام ابويوسف، بويطى، زعفرانى، مزنى و از دانشمندان معاصر، مصطفى زرقا، كاك احمد مفتى زاده و استاد قرضاوى را مى‌توان برشمرد.

۳- مجتهد مقيد يا مجتهد تخريج: كه بدان‌ها «اصحاب وجوه» نيز گفته مى‌شود، افرادى هستند كه به مذهب امام متبوع خود در همه‌ى زمينه‌ها پايبندهند و از ادله‌ى اصول و قواعد امام خود پا را فراتر نمى‌نهند يا به عبارت ديگر، اقتضائى كلام امام را با عناوين مختلف كشف و توجيه مى‌نمايند. مانند: ابواسحاق شيرازى، مروزى در فقه شافعى و امام طحاوى و حسن بن زياد در فقه حنفى و ديگران.

۴- مجتهد ترجيح: كسى است كه به درجه‌ى اصحاب وجوه نمى‌رسد، ولى به نظر امام نووى، فقيه النفس و حافظ مذهب امام خود و دانا به دلائل و آراء و موارد فقهى آن مى‌باشد. چنين مجتهدى تنها مى‌تواند، بين آراى مختلف يك امام، ترجيح قايل شود يا با دلائل و اجتهادات

اکنون بر آنیم تا زندگی نامه‌ی آن دسته از شاگردان برگزیده‌ای که در تبیین، نقل و تثبیت مذهب شافعی نقش اول و اساسی ایفا کرده و در دو منطقه‌ی جغرافیایی جهان اسلام، «بغداد و مصر» زیسته‌اند، به ترتیب بیان کنیم. هرچند بررسی اندیشه و فعالیت علمی و تأثیر و تأثرات این بزرگان در تکامل و پویایی جامعه‌ی نوپای فقهی آن زمان، خود نیازمند نگاشتن کتاب‌هایی جداگانه و مبسوط است، اما امیدوارم که خوانندگان و دانشجویان عزیز با مطالعه‌ی این مختصر با برخی از ویژگی‌های این بزرگان آشنا شده و بر حجم فعالیت‌های علمی و تحقیقاتی خود بیافزایند.

ابوثر الکلبی

ابوعبدالله ابراهیم پسر خالد الکلبی البغدادی، سال ۱۷۰ هجری در شهر بغداد به دنیا آمد. لقبش ابوثر است. از جمله‌ی اصحاب رأی به شمار می‌آمد تا این که امام شافعی به بغداد آمد، امام ابوثر با شنیدن نام و آوازه‌ی علمی‌اش، مشتاقانه به حضورش شتافت و در مجلس وعظ و تدریس او شرکت نمود و از نزدیک با آراء و نظریات اجتهادی‌اش آشنا و به او علاقه‌مند گشت و پس از چندی در زمره‌ی

خود، بین نظریات آن امام و شاگردانش یکی را برگزیدند و برخی از روایات را بر دیگری برتری نهاد. به وسیله‌ی چنین مجتهدانی است که اقوال فراوانی از امامان مذاهب چهارگانه در طول زمان، نقل و تدوین گشته و در کتاب‌های مختلف جمع‌آوری شده است.

۵- مجتهد فتوی: کسی است که به حفظ و نقل و فهم و وضاحت و مشکلات مذهب امام متبوع خود می‌پردازد، ولی در تقریر دلائل و مستندات و آوردن استدلال‌های متقن، ضعیف و ناتوان است. امام نووی می‌فرماید: «او کسی است که در نقل و فتوا در آن چه که از نصوص امامش بیان می‌کند، مورد اعتماد می‌باشد».

چنان که مشهور است، تنها موارد بند یک و دو را می‌توان عنوان مجتهد بر آن‌ها اطلاق نمود و بقیه‌ی موارد، تسامحاً نام مجتهد دارند و چون با توجه به تعاریف مضبوطی که در کتاب‌های اصول فقه بیان شده، حایز شرایط اجتهاد شرعی نمی‌باشند. (تمامی مطالب این حاشیه با اندکی تغییر و تلخیص به نقل از کتاب «اصول الفقه الاسلامی» تألیف دکتر وهبه الزحیلی ج ۲ بیان شده است).

شاگردان توانا و پر تلاش قرار گرفت. ابو ثور آراء و نظریات موسوم به قدیم امام شافعی را به خوبی نقل و روایت نمود تا جایی که امام مسلم بن حجاج نیشابوری و دیگران، با اعتماد کامل به نقل روایات او پرداخته‌اند.

ابن ندیم در کتاب «الفهرست» چنین می‌گوید: «ابو ثور فقه و اصول را در محضر شافعی آموخت و روایات زیادی از او نقل کرده و حتی در برخی مسائل با نظریات امام شافعی مخالفت داشته است. در مسائل اجتهادی تقریباً مستقل عمل می‌نموده است و از مذهب شافعی، مذهب دیگری منشعب نمود و خود بنیانگذار آن شد. در واقع بیشتر اجتهادها و کتاب‌های فقهی‌اش را بر اساس اصول و قوانین تدوین شده‌ی مذهب شافعی نوشته است. اغلب مردم آذربایجان و بخشی از ارمنستان پیرو نظریات فقهی او هستند»^۱.

امام ابو ثور، فردی متواضع، حق طلب و با انصاف بود، هنگامی که شهرت و آوازه‌ی امام شافعی را از زبان مردم می‌شنود، ابتدا باور نمی‌کند و حتی هنگامی که از نزدیک با امام روبرو می‌شود، ناباورانه و با حالتی از استهزا سؤالاتی می‌پرسد و پاسخ‌های دندان شکن، عالمانه و قاطع می‌شنود همین حادثه موجب می‌شود تا به خود آید و از حرکت غیر منطقی و ناشایسته‌ی خود پشیمان گردد و دست از رفتار و کردار بدعت‌آمیز بردارد و از صمیم دل مشتاق شخصیت و شیفته‌ی بیانات شیرین و دلنشین و دانش وسیع و استدلال‌های کوبنده‌ی امام می‌گردد و با شور و شوق وصف ناپذیر رزمه‌ی شاگردان وفادارش قرار می‌گیرد.

ابن ابی حاتم و حافظ بیهقی روایت عبرت آموز و جالبی از امام ابو ثور آورده‌اند که می‌گوید: «ابو ثور گفت: هنگامی که شافعی به عراق آمد، حسین کرابیسی، که درباره‌ی اصحاب رأی با من اختلاف نظر داشت، پیشم آمد و گفت: فردی از اصحاب حدیث به بغداد آمده و در مبانی فقه و اصول بحث و مناظره می‌کند، بیا با

هم برویم و مقداری با او به مناظره و جر و بحث بنشینیم و مسخره‌اش کنیم. آماده شدیم و با هم به محضر امام شافعی رسیدیم. ابتدا حسین کرایسی سؤال مهمی پرسید، شافعی لب به سخن گشود و سخنان خود را با استناد آیات و احادیث بیان می‌کرد و می‌گفت: خدا و رسولش چنین و چنان می‌فرمایند و هم چنان ادامه داد تا این که هر دو نفر بهت زده شدیم، انگار فضای منزل در برابر دیدگانمان تیره و تار گشته بود. سپس تصمیم گرفتیم از رفتار ناپسند و بدعت‌آمیز خود دست کشیده و توبه نماییم و مخلصانه در زمره‌ی پیروانش قرار گیریم و با افتخار و این بار با شوق و رغبت تمام در کلاس‌های فقه و اصول او شرکت کنیم^۱.

با توجه به مفاد این روایت، ممکن است چنین استنباط گردد که ابو‌ثور برخورد خود را با امام شافعی، عملی بدعت‌آمیز دانسته و آن را حمل بر اصحاب رأی نموده است و البته این مسأله نشان از شدت تعصب و گرایش تند او به مذهب امام شافعی دارد تا جایی که نظریات امام را بر هر مجتهد دیگری ولو فقهای تابعین نیز برتری می‌داد. در این باره، حافظ بیهقی روایتی با سند خود به داوود بن علی ظاهری نقل می‌کند که گفت: «من نزد ابو‌ثور کلبی بودم که مردی از در وارد شد و گفت: ای ابو‌ثور! آیا می‌دانی که مردم با چه مصیبتی روبرو شده‌اند؟ گفت: بگو چه شده است؟ گفت: مردم می‌گویند ثوری (سفیان ثوری) از امام شافعی فقیه‌تر است. گفت: پاک و منزّه است پروردگار. آیا حقیقتاً چنین گفته‌اند؟ گفت: آری. گفت: ما هم می‌گوییم که شافعی از ابراهیم نخعی و اطرافیان‌ش فقیه‌تر و داناتر است...» امام ابو‌ثور می‌گوید: «من نزدیک به پنجاه سال کتاب‌های شافعی را مورد مطالعه و تحقیق قرار داده و به تدریس آن‌ها اشتغال داشته‌ام».

امام ابو‌ثور در شهر بغداد به بحث و مناقشه با سایر فقیهان و دانشمندان روزگار خود پرداخت و با استدلال قوی و بیان نیرومند خود، هر لحظه بر جمعیت

دوستداران و مشتاقان شافعی می‌افزود تا این که در سال (۲۴۰) هجری در همان شهر بدرود حیات گفت و همان جا به خاک سپرده شد.

ابومحمد الاثنوی در کتاب «طبقات الشافعية»، درباره‌ی امام ابوثر کلبی چنین نوشته است: «ابوثر یکی از پیشوایان و بزرگان مکتب شافعی است، کنیه‌اش ابوعبدالله و لقبش ابوثر بود. از بزرگانی چون سفیان بن عیینه و ابن علیّه و عبیده بن حمید و ابن معاویه و وکیع و معاذ بن معاذ و عبدالرحمان مهدی و شافعی نقل روایت کرده است. افراد زیادی از او روایت کرده و ایشان را فردی ثقه و مورد اعتماد بر شمرده‌اند».

ابن حیان گوید: «ابوثر یکی از دانشمندان و پیشوایان مشهور و بسیار متواضع و فروتن بود. بهترین کتاب‌ها را در فقه شافعی و ترویج و اشاعه‌ی آن و دفع و اقناع مخالفان نوشت». خطیب بغدادی در این باره می‌گوید: «ابتدا ابوثر بر مذهب اهل رأی بود تا این که شافعی به بغداد آمد و با او اختلاف پیدا کرد و از رأی خود برگشت و در زمره‌ی دانشمندان و صاحب‌نظران اهل حدیث قرار گرفت»^۱.

ابوحاتم معتقد است که ابوثر مردی خردگرا و اهل رأی می‌باشد و گاهی مرتکب اشتباه می‌شد و گاهی هم نظریاتش درست بود، ولی نمی‌توان او را محدثی معتبر دانست». اما به نظر می‌رسد این سخنان بسیار تند و مبالغه‌آمیز است. اهل رأی بودن موجب جرح و قدح کسی نمی‌شود، بنابراین این سخن چندان معتبر و قابل قبول به نظر نمی‌رسد. در واقع ابوثر از دانشمندان طراز اول این رشته‌ی علمی به شمار می‌رود.

سخن ابوحاتم که قائل است به این که جایگاه ابوثر به گونه‌ای نیست که بشود از او حدیث استماع نمود، هرچند مردی معتبر و دارای تألیفات زیاد است، شاید منظورش این باشد که ابوثر فردی نیست که مثل حافظان حدیث، احادیث و اخبار زیادی روایت کرده باشد، بدون تردید ابوثر تخصص فقهی‌اش بسیار بر حدیث

شناسی‌اش غلبه داشته است و هرگاه از دانشمندان اهل حدیث و حافظان آن در مسائل فقه سؤال می‌شد، آن‌ها سؤال کننده را به ابوثر حواله می‌دادند و به او توصیه می‌کردند تا نزد ابوثر برود و جواب سؤالش را از ایشان دریافت کند. در برخی مسائل فقهی دارای آراء و نظریات خاص خود بوده است که حاکی از استقلال رأی و اجتهاد آزاد او می‌باشد.

عبدی یکی از دانشمندان بزرگ در این باره می‌گوید: «همه‌ی فقیهان اتفاق نظر دارند که پرداخت قرض بر وصیت مقدم است، جز ابوثر که بر عکس آن‌ها اعتقاد دارد، به نظر چنان است که این اجتهاد بر خلاف اجماع فقها چیز نادری باشد یا شاید ابوثر بر اجماع آن‌ها اطلاع حاصل نکرده باشد که در این صورت اگر می‌دانست، در این باره به مناظره می‌نشست، و یا این که برای عبدی ثابت نشده است، در صورتی که ما در جاهای دیگری می‌بینیم که خلاف این نظر داده است»^۱.

ابن منظر به نقل از ابوثر می‌گوید: «شخص مقروضی برده‌ای داشت و وصیت کرد که او را با پسرش آزاد کنند، پس از وفات به فتوای ابوثر وصیت باطل شد، چون ابوثر بر این باور بود که ابتدا باید قرضش پرداخت شود و طلبکاران طلب خود را بگیرند، بعد به وصیت عمل شود». در جای دیگر به اجتهاد آزاد پرداخته و می‌گوید: «هرگاه، دو نفر در تعیین جهت قبله اختلاف پیدا کردند و اجتهاد یکی خلاف دیگری بود، در آن صورت جایز است، هر کدام به دیگری اقتدا کند و به امامت او نماز بخواند، مانند کسی که پیرامون کعبه نماز می‌خواند که اقتدا کردن به هرکدام از آن‌ها جایز است، هرچند مخالف یکدیگر باشند».

ابوعاصم گوید: «ابوثر از شافعی پرسید: درباره‌ی مردی که دو عدد تخم مرغ را از دو مرد، جداگانه خریده است و آن را در جیب خود نهاده و یکی شکسته و

محتوایش خارج شده باشد، چه نظری داری؟ تخم مرغ سالم متعلق به کدام یک از آنان است؟ شافعی فرمود: به او دستور می‌دهم تا حجت و دلیل بیاورد. گفت: اگر آن مرد بگوید نمی‌دانم چه می‌شود؟ فرمود: من هم به او می‌گویم: به خانه ات برگرد، ما مفتی هستیم نه علامت گذار».

او می‌گوید: «از شافعی شنیدم که فرمود: در جلسه‌ای شرکت داشتم که در آن محمد بن حسن و گروهی از بنی هاشم و قریش و دیگران از اهل علم حضور داشتند. محمد ابن حسن گفت: کتابی نوشته ام، اگر کسی بتواند چیزی از آن را رد کند، شتری به او جایزه می‌دهم. من (امام شافعی) گفتم: همه‌ی کتابت را مطالعه کردم و جز جمله‌ی «بسم الله الرحمن الرحيم» همه را خطا و اشتباه یافتم. گفت: برخی از آن‌ها را بگو که چیست. گفتم: تو نوشته‌ای که، اهل مدینه چنین گفته‌اند: اگر منظورت از اهل مدینه همه‌ی آنان باشد، اشتباه محض است، زیرا همه‌ی مردم مدینه بر صحت سخن تو متفق نیستند و اگر منظورت تنها امام مالک باشد، باز هم اشتباه است؛ زیرا او تمام اهل مدینه نیست در حالی که می‌دانیم برخی از دانشمندان مدینه با بعضی از نظریات و آرای او در حال حیاتش مخالفت می‌ورزیدند، بنابراین هر کدام از دو مسأله را مد نظر داشته باشی، به خطا رفته‌ای».

باز هم در روایتی دیگر آمده است که ابو ثور گفت: «شافعی گفت: فضل بن ربیع به من گفت: دوست دارم مناظرات تو را با حسن بن زیاد لؤلؤی بشنوم. من به او گفتم: چنین نخواهم کرد. ولی برخی از شاگردانم را وادار می‌کنم تا در حضور تو با او به مناظره و جدل بنشینند. گفت: چنان کن. ابو ثور گوید: شافعی یکی از یاران ما را به نام «کوفی» حاضر کرد. هنگامی که کوفی و حسن بن زیاد لؤلؤی در حضور شافعی و فضل بن ربیع به مناظره نشستند، کوفی رو به او کرد و گفت: اهل مدینه برخی از آرای دوستان ما را بر نمی‌تابند و نمی‌پذیرند، می‌خواهم در این مورد از تو سؤالی بپرسم. لؤلؤی گفت: بپرس. گفت: درباره‌ی مردی که در حال نماز خواندن،

زن بی گناهی را متهم به زنا سازد، نظرت چیست؟ پاسخ داد: نمازش باطل است. گفت: پس وضویش چه می شود؟ گفت: وضویش صحیح است. گفت: اگر در نماز بخندد چه حکمی دارد؟ گفت: باید دوباره وضو بگیرد و از نو نمازش را بخواند. در این جا بود که کوفی به او گفت: بنابراین متهم کردن زنان بی گناه در نماز از نظر شما آسان تر از خندیدن در آن است. گفت: در این مسأله گیر افتادی. سپس از کوره در رفت و در آن مجلس بیرون پرید».

ابوداود سیستانی، امام مسلم نیشابوری و ابن خلف البزار و محمد بن صالح او را معتمد دانسته و از او نقل روایت کرده اند. کتاب های زیادی در حدیث و فقه اسلامی نگاشته است. برخی از احادیثی که ابوثور روایت کرده، بدین شرح است: از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لو تعلمون أو يعلمون ما في الصف الاول كانت قرعة». «اگر می دانستید یا می دانستند که در صف اول (عبادت) چه نهفته است، برای به دست آوردن آن قرعه می زدید».

از ابن عمر رضی الله عنهما روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله زکات فطر را واجب نمود که یک صاع خرما یا جو بر هر بنده ی آزاد زن یا مرد مسلمان. عبدالله پسر یحیی گفت: «عمویم به من گفت: از احمد ابن حنبل پرسیدم چه خاطره ی نیکویی از ابوثور داری؟ فرمود: جز خیر و نیکی از او ندیده ام. اما نوشته های مرا شگفت زده نکرده است».

ابوبکر العین گفت: «از امام احمد پرسیدم: درباره ی ابوثور چه نظری داری؟ گفت: نزدیک پنجاه سال است که او را بر روش اهل سنت می شناسم. او از نظر من هم چون سفیان ثوری است». محمد ابن خالد براتی گوید: «نزد احمد ابن حنبل بودم که مردی درباره ی حکم حلال و حرام سؤالی پرسید. امام فرمود: خداوند تو را رحمت کند، این سؤال را از کسی دیگر غیر از ما بپرس. گفت: ای ابا عبدالله ما می خواهیم تو به آن پاسخ دهی. گفت: از فقهای دیگری هم چون ابوثور بپرس».

خطیب ابن عبدالله قاضی مصر از ابن شعیب روایت می‌کند که گفت: «ابوثر انسانی دانشمند و یکی از فقهای مورد اعتماد مأمون بود». احمد ابن اسحاق نهاوندی به نقل از ابن سهیل روایت می‌کند که: «مردی از اهل علم که نامش را فراموش کرده‌ام به من گفت: در جلسه‌ای که برخی فقها هم چون ابن معین و ابوخیثمه و خلف ابن سالم نیز شرکت داشتند، ناگهان زنی وارد شد و آنان را در حال مذاکره و مجادله یافت که می‌گفتند: پیامبر ﷺ درباره‌ی فلان مسأله چنین و چنان فرموده و فلان کس آن را روایت کرده است و جز فلانی راوی دیگری ندارد و آن زن پرسید: آیا زن حائضه می‌تواند مرده را غسل دهد یا نه؟ آن همه فقیهان بهت‌زده به همدیگر نگریستند و کسی نتوانست به زن پاسخ مناسب دهد، تا این که امام ابوثر از راه رسید، به آن زن گفتند، اگر می‌خواهی به جواب صریح و قاطع برسی، باید سؤالت را از این مرد پرسی. آن زن نزد امام ابوثر رفت و سؤالش را با او در میان گذاشت. امام ابوثر چنین پاسخ داد: آری زن می‌تواند مرده را غسل دهد به دلیل حدیثی که قاسم از ام المومنین عایشه رضی الله عنها روایت نموده است، که پیامبر ﷺ خطاب به عایشه رضی الله عنها فرمود: حیض در اختیار تو نیست». در روایت دیگری عایشه‌ی صدیقه رضی الله عنها می‌فرماید: «من موهای سر پیامبر ﷺ را شانه می‌زدم و مرتب می‌کردم در حالی که در عادت ماهانه بودم». ابوثر با استناد به این روایت خطاب به آن زن گفت: «هرگاه بتوان با آن وضعیت موی سر زنده را مرتب کرد به طریق اولی می‌توان با مرده نیز همین کار را انجام داد».

همه‌ی دانشمندان حاضر در جلسه ناگهان به سخن آمدند و گفتند: حق همان است که تو گفتی و ما روایت و احادیث متعددی بر صدق این سخن در دست داریم. سپس شروع کردند به آوردن آن روایات. در این هنگام، آن زن رو به فقها کرد و گفت: پس تا حالا کجا بودید و چرا هیچ کس از شما به سؤال من پاسخ نداد؟»

در روایت دیگری آمده است که زکریا ابن یحیی گفت: «از بدر ابن مجاهد شنیدم که می‌گفت: سلیمان شاذکونی به من گفت: نظر شافعی را بنویس و نزد ابوثر

برو و بگو این مذهب اصحاب و دوستان ما است که تا کنون بر آن واقف شده و شناخته ایم. به او گفتم که اولاً، ابوثر از دانشمندان اهل رأی است و به قول و نظر عراقیان گرایش دارد. تا این که شنیدیم امام شافعی به بغداد آمد. ابوثر با او اختلاف پیدا کرد و به جر و بحث پرداخت. سپس از رأی و عقیده‌ی پیشین خود دست برداشت و تسلیم نظر شافعی شد و در ردیف یاران مذهب اهل حدیث در آمد. ابوثر خود اعتراف می‌کند که در یک مجادله رو در رو در برابر شافعی کم آورده و اسیر حق‌گویی او شده است. در این هنگام شخصی به او می‌گوید: ای ابوثر! آیا این مرد حجازی بر تو غلبه یافت؟ در جواب می‌گوید: آری، او بر حق است. وقتی که یک ماه از این واقعه سپری شد و شافعی متوجه شد که من به او علاقه‌مند شده و در زمره‌ی مریدانش قرار گرفته‌ام به من گفت: ای اباثور حالا هر سؤالی داری بپرس. در آن روز به این دلیل به سؤالت پاسخ ندادم که دیدم تو حالت عادی نداری و با تمسخر و استهزاء سؤال را مطرح می‌کنی».

عبدالله ابن امام احمد بن حنبل می‌گوید: «من در تشییع جنازه‌ی ابوثر کلبی شرکت کردم. هنگامی که به خانه برگشتم. پدرم گفت: کجا بودی. گفتم: در تشییع جنازه‌ی ابوثر کلبی. فرمود: خدایش رحمت کند. به راستی که او دانشمندی فقیه بود».

سرانجام این فقیه توانا و دانشمند، در ماه صفر سال ۲۴۰ هجری در شهر بغداد وفات یافت و در گورستان باب الکناس بغداد مدفون شد. امام رافعی درباره‌ی او می‌گوید: «هرچند ابوثر از جمله‌ی معدود افرادی است که در طبقه‌ی اول شاگردان و فقهای شافعی قرار می‌گیرد، ولی خود مجتهدی مطلق و آزاد اندیش بود و مذهب و مشرب مستقلی در فقه و اصول داشت».

ابن رشد اندلسی در کتاب «بدایة المجتهد»، ابوثر را به عنوان یک مجتهد مستقل و صاحب مکتب، هم چون شافعی و مالک و سایر مجتهدان آورده و به ذکر آراء و اجتهادات او پرداخته است به گونه‌ای که در برخی مسائل نظریاتش موافق امام

شافعی و در برخی دیگر مخالف او بوده است، به عنوان مثال مضمضه و استنشاق از نظر امام مالک و امام شافعی سنت است، ولی ابو ثور استنشاق را فرض و مضمضه را سنت به شمار آورده است. یا رعایت ترتیب در وضو که شافعی آن را واجب، ولی ابو ثور سنت دانسته است.

امام زعفرانی

حسن بن محمد بن صباح معروف به ابوعلی زعفرانی، در حدود سال ۱۷۳ هجری در بغداد به دنیا آمد و همان جا ماندگار شد. هنگامی که امام شافعی برای بار دوم به بغداد آمد، به خدمتش شرفیاب شد و در جرگه‌ی برترین و ماندگارترین راویان و شاگردان امام قرار گرفت. در همان شهر آرای معروف قدیم امام شافعی را روایت می‌نمود. امام محمد بن اسماعیل بخاری و نویسندگان سنن اربعه از او نقل روایت کرده‌اند، هرچند ملیتش عربی نبود و اهل و تبار نبطی داشت، اما زبان عربی را بسیار شیوا و بلیغ تکلم می‌کرد و در بلاغت و خوش سخنی دستی توانا داشت. در مجلس امام شافعی و با حضور مجتهدان مشهوری چون امام احمد حنبل، ابو ثور و کرابیسی قرائت علم می‌نمود. در سال ۲۶۰ هجری در بغداد چهره در نقاب خاک کشید^۱. حافظ بیهقی به نقل از امام زعفرانی، به تفصیل چگونگی ملاقاتش را با امام شافعی بیان می‌کند که به خاطر رعایت ایجاز از ذکر آن خودداری می‌شود.

امام زعفرانی درباره‌ی زندگی امام شافعی می‌گوید: «امام در سال ۱۹۵ هجری به بغداد آمد. دو سال آن جا ماندگار شد، سپس به مکه رفت. در سال ۱۹۸ هجری دوباره به بغداد بازگشت و چند ماهی در آن جا به سر برد». سپس در ادامه‌ی روایتش به وضعیت اهل حدیث در آن جا می‌پردازد و می‌گوید: «اصحاب حدیث در بغداد گروهی در حال اضمحلال و جمود بودند، فعالیت و تحرک چندانی نداشتند تا این

۱- تهذیب سیر اعلام النبلاء، الذهبی: جلد ۱، و توالی التأسیس، ابن حجر عسقلانی، ص ۲۵۳.

که امام شافعی به بغداد آمد و به آنان تحرک، پویایی، نیرو و نشاط بخشید و موجب شد تا از حالت انزوا و جمود به در آیند و جانی تازه بگیرند و به تبلیغ و انتشار عقاید و باورهای خود پردازند».

حافظ بیهقی به نقل از ربیع مرادی روایتی را بازگو می‌کند که حاکی از جهد و تلاش خستگی ناپذیر این عالم بزرگوار در نشر و ترویج مذهب شافعی است. او می‌گوید: «ربیع مرادی در سال ۲۴۰ هجری به سفر حج رفت و در همان جا با امام زعفرانی ملاقات نمود. به همدیگر سلام کردند و احوالپرسی نمودند. ربیع گفت: ای ابوعلی تو در مشرق و من در مغرب جهان اسلام این علم (مذهب شافعی) را بسط و گسترش دهیم».

امام زعفرانی کتاب‌های زیادی در نقل و تدوین و تثبیت مذهب شافعی نوشت، ولی متأسفانه بسیاری از آن‌ها به مرور زمان از بین رفته و به دست ما نرسیده است. تا آن جا که ما می‌دانیم از دانشمندانی چون سفیان بن عیینه و عبیده ابن حمید و اسماعیل بن عیله و البکرادی و ابن جراح و شافعی نقل روایت نموده است، دانشمندان زیادی هم چون امام بخاری، قاسم ابن زکریا و ابن عیاش القطان از او روایت نقل کرده‌اند و به روایاتش اعتماد داشته‌اند.

امام زعفرانی، روایات فراوانی به نقل از راویان معتبر ذکر کرده و جمع‌آوری نموده است که برخی از آن‌ها در کتاب‌های معتبر حدیث مضبوط است. از جمله حدیثی با سند معتبر به نقل از امیر معاویه رضی الله عنه آورده که گفت: «از خواهرم ام حبیبه پرسیدم: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله با همان لباس‌های معمولی می‌خوابید. گفت: آری، اگر آن را آلوده نمی‌دید، با همان لباس به استراحت می‌پرداخت».

در روایت دیگری که امام مسلم نیز آن را ذکر کرده، به نقل از زعفرانی می‌گوید: «جابر رضی الله عنه گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به سرای باقی شتافت، ابوبکر صدیق رضی الله عنه میان مردم حاضر شد و با صدای بلند گفت: هرکس وام یا قرضی بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله

دارد، مطالبات خود را بگوید. من آمدم و گفتم: من از پیامبر ﷺ چیزی خواستم. فرمود: حالا ندارم، اگر آن را یافتم، فلان و فلان مقدار را به تو خواهم بخشید. ابوبکر صدیق ﷺ فوراً مقداری مال برایم آورد که دقیقاً هزار و پانصد درهم بود. به خدا سوگند (از آن چه که پیامبر ﷺ فرموده بود) هیچ کم و کسر نداشت و همه مطابق وعده‌ای بود که رسول خدا ﷺ به من داده بود». در روایت دیگری به نقل از زعفرانی آورده است که گفت: «عبدالرحمان بن یزید گفت: عبدالله ابن مسعود ﷺ با هفت سنگ رمی جمره را انجام داد، کعبه را در سمت چپ و عرفه را در سمت راست خود قرار داد و گفت: این همان جایگاهی است که سوره‌ی بقره در آن نازل شد».

محمد ابن ملک القرشی گوید: «از حسن بن محمد زعفرانی شنیدم که گفت: شافعی پیش ما آمد و ما گرداگردش حلقه زدیم. گفت: از کسی درخواست کنید تا درس و علم فقه را برایتان قرائت کند. هیچ کس جرأت نداشت در آن مجلس و در حضور شافعی جلو آید و به تدریس بپردازد. تنها من بودم که حاضر شدم کتاب را، آن هم در حضور شافعی، قرائت کنم. من از جسارت و شهامت خود در آن روز تعجب کردم. جز دو باب نماز و روزه، باقی کتاب را جزء به جزء برایشان تدریس نمودم، سپس شافعی خود شخصاً آن دو باب را برای مخاطبان توضیح داد و به شرح و بسط آن‌ها پرداخت. ما همگی آراء و سخنان تازه‌ی امام را یادداشت می‌کردیم و دوباره آن‌ها را در حضورش بازخوانی می‌نمودیم. آن زمان فکر نمی‌کردیم که این مذهب آن قدر مهم شود و به حال و روز کنونی در آید، چون باور نمی‌کردیم بتواند در برابر هجمات و تبلیغات گسترده‌ی اهل رأی تاب و مقاومت بیاورد و به حیات خود ادامه دهد».

احمد ابن محمد الجراح می‌گوید: «از امام زعفرانی شنیدم که می‌گفت: هنگامی که کتاب «الرسالة» را برای امام شافعی بازخوانی و قرائت می‌نمودم، به من گفت: از کدام قبیله‌ی عرب هستی؟ گفتم: من عرب نیستم، بلکه اهل روستائی به نام زعفرانیه می‌باشم، فرمود: تو آقا و سرور آن قوم و آن روستا هستی».

ابن مسروق می‌گوید: «روزی در حضور امام زعفرانی بودم، ابو‌ثور کلبی آمد و بر زعفرانی سلام داد، سپس با هم به جر و بحث علمی پرداختند تا این که بحث به مرحله‌ی جدل و درگیری لفظی کشیده شد. سپس ابو‌ثور بلند شد و دوباره بر او سلام کرد و از آن جا رفت. بعد امام زعفرانی رو به ما آورد که ناظر آن جلسه بودیم و گفت: این را از ما برگزید و به ثبت برسانید که:

ابداً بین المحیین جدال و قتال فإذا ما عریا من ذلك فالحب محال
لا يطلب حب اذا ما لم یکن فیه جدال وامتناع من حیب عنده عزّ الوصال

«جنگ و جدال بین دو دوست شروع می‌شود، هرگاه هر دو از آن پرداخته شوند، پس امر محبت و دوستی غیر ممکن می‌گردد. محبت و دوستی، اگر با جنگ و جدال همراه نباشد، عشق مطلوب نیست و دوست آن را نمی‌پذیرد، همان دوستی که عزت وصال نزد اوست».

موسی ابن عبدالله می‌گوید: «از عمویم احمد ابن محمد حنبل، درباره‌ی زعفرانی پرسیدم. گفت: جز خیر و نیکی از او ندیده و نشنیده‌ام» امام کرابیسی یکی دیگر از شاگردان برجسته‌ی مذهب شافعی است که در ترویج و انتشار و تفسیر و تشریح مذهب قدیم نقش عمده‌ای بر عهده داشته است، او روایت می‌کند که: «هنگامی که امام شافعی برای بار سوم در سال ۱۹۸ هجری به بغداد آمد، از ایشان درخواست نمود تا کتاب‌های عراقی‌اش را در حضورش قرائت کنم، امام به خاطر مشغولیات و کارهای زیاد، خودداری کرد و به من توصیه نمود تا به امام زعفرانی مراجعه کنم و آراء و نظریات تازه‌ی امام را از او جویا شوم».

چنان که از این روایت بر می‌آید، امام شافعی چندان مایل نبوده که کتاب‌های عراقی‌اش را به عنوان مذهب جدیدی عرضه دارد و یا نقل و روایت کنند و خود

فرمود: «لا أجعل في حلّ من رواه - أي القديم - عني»^۱. «کسی که مذهب قدیم را از من روایت کند، او را حلال نمی‌کنم». همین مسأله باعث شد تا مذهب قدیم بین مردم چندان رواج پیدا نکند و بیش‌تر مراجعات به شاگردان با سواد و مجتهد امام بود و مردم نیازها و سؤالات فقهی خود را در محضر استادانی بزرگ هم چون زعفرانی و دیگران حل و فصل می‌کردند.

امام الکراییسی

ابوعلی الحسین فرزند علی الکراییسی البغدادی، از دانشمندان و فقیهان بزرگ و دسته اول فقه شافعی است. ابتدا بر مذهب و آرای اهل رأی بود، سپس تحت نظارت امام شافعی به مطالعه و پژوهش علمی پرداخت و از راهنمایی‌ها و ارشادات امام بهره‌ها برد و به سرعت مراحل ترقی و تکامل را پشت سر گذاشت و در ردیف یکی از بزرگ‌ترین راویان و ناقلان مذهب قدیم شافعی در سرزمین عراق در آمد. در علم کلام و مناظره کم نظیر بود و خاص و عام، استدلال‌های نیرومند و تسلط او را در جدل و مناظره می‌شناختند. در بخش اصول فقه بیش‌تر از سایرین تخصص داشت و تحقیقات و مطالعات وسیعی انجام داد و از همه‌ی پژوهشگران متقدم و علمای اصول به تحریر مسائل همت گماشت. آگاه به علم حدیث بود و از اصول و قواعد حدیث و مراحل جرح و تعدیل و علم رجال به خوبی واقف و آگاه بود و در حد کمال از آن بهره‌مند شد. کتاب‌های زیادی در موضوعات اصول و فروع فقه و جرح و تعدیل رجال حدیث به رشته‌ی تحریر در آورده است و در بیش‌تر کتاب‌هایی که در مذهب شافعی نگاشته، نام او به عنوان فردی مجتهد و صاحب نظر آمده است و از آراء و نظریات اجتهادی و روایات متقن او به خوبی استفاده کرده‌اند. در سال ۲۴۸ هجری در شهر بغداد، بدرود حیات گفت و همان جا به خاک سپرده شد.

۱- شرح مغنی المحتاج، خطیب شربینی، جلد ۱.

ابوعلی، بیش از همه تحت تأثیر قدرت اندیشه، تسلط علمی و نیروی کلام و استدلال‌های امام شافعی قرار گرفت. در مکتب استادش به خوبی آموخته بود تا در هر مرحله از مراحل تحقیق فقط به دنبال حجت و برهان بگردد و هیچ‌گاه مسأله‌ای فقهی یا علمی دیگری را بدون استدلال و کورکورانه نپذیرد. او شیفته‌ی نظریات و سخنانی بود که با دلیل قاطع همراه باشد، همین مسأله باعث شد تا گم‌شده‌ی خود را نزد شافعی بیابد و پروانه‌وار از شمع وجودش، نور هدایت و دانش بگیرد.

ابن ابی حاتم از امام کرابیسی روایت می‌کند که گفت: شافعی به ما فرمود: «إِنْ أَصَبْتُمُ الْحُجَّةَ فِي الطَّرِيقِ مَطْرَحَةً فَاحْكُوهَا عَنِّي فَإِنِّي قَائِلٌ بِهَا» «اگر در میانه‌ی راه به حجت و برهان برخوردید، آن را از من بازگو نمائید. به راستی که من گوینده‌ی آنم»^۱. این گفته‌ی نورانی به عظمت خورشیدی درخشان در صفحه‌ی تاریخ اسلامی ماندگار شده و توانسته دل آزادمردان و آزاداندیشان زیادی را با حقیقت آشنا سازد و آن‌ها را وادار کند تا در هر مورد و هر مسأله‌ای به تحقیق و پژوهش عالمانه بپردازند و جز به برهان قاطع و روشن به هیچ چیز دیگر راضی نشوند.

فقها و دانشمندان معاصر شافعی و دیگر شاگردان برجسته و آزاداندیش او به خوبی این سخنان را آویزه‌ی گوش‌های خود قرار دادند و هرکدام آزادانه مبحث تحقیق و پژوهش علمی را پیگیری کردند و هرچند در محضر استاد خود و تحت نظارت او به فعالیت تحقیقاتی می‌پرداختند، اما به خوبی آموخته بودند که در هر مسأله باید دنبال دلیل و برهان بود و تنها مجوز رسمی هر مسأله‌ی علمی دلیل و برهان آن است و بس. این مسأله موجب استقلال فکری و عدم وابستگی آنان به مذهب خاصی شد و چنان که می‌دانیم بیش‌تر شاگردان امام شافعی با تأسی از استاد خود، به اجتهاد آزاد پرداختند و هر کدام صاحب نظریات فقهی مستقلی گشتند که در برخی موارد کاملاً با نظر

استاد مخالفت داشت، آن‌ها از بیان اجتهادات خود نه تنها واهمه‌ای نداشتند، بلکه با افتخار تمام در کتاب‌ها و نوشته‌های خود آن‌ها را ثبت می‌نمودند و با گفتن فعل «قلت» به استقلال رأی و اندیشه‌ی خود رسمیت می‌دادند.

امام کرابیسی نیز از این مکتب فقهی به شدت متأثر شده بود، چون آن را برنامه‌ای مستدل و قوانینی نیرومند می‌دید و با علاقه و شوق تمام به نقل روایت از امام شافعی پرداخت و در این زمینه خدمات ارزنده‌ای به جامعه‌ی فقهی مسلمانان ارائه داد. ابی حاتم در روایتی به این مضمون آورده است که «روزی از امام کرابیسی پرسیدند، نظرت درباره‌ی شافعی چیست؟ گفت: او تنها کسی است که در بین مردم کتاب، سنت و اجماع را شایع ساخت، ما از پیش این‌ها را نمی‌دانستیم تا این که شافعی آمد و کتاب و سنت و اجماع را به عنوان منابع اصلی به ما معرفی کرد»^۱.

امام شافعی به عنوان بنیانگذار اصول فقه^۲، یکی از نخستین کسانی بود که در عالم اسلام که برای فقه، قواعد و قوانین مشخص و مدونی وضع نمود و اجماع را به عنوان یکی از منابع استخراج حکم شرعی در کنار کتاب و سنت معرفی نمود و به همگان شناساند.

کرابیسی می‌گوید: «هیچ جلسه و کنفرانسی، هم چون مجلس شافعی پر جوش و خروش و مالا مال از جمعیت نبود، گروه‌ها و دسته‌های مختلف مردم با ازدحام

۱- همان.

۲- اصول فقه، علم به قواعد و دلائل اجمالی (منابع احکام شرعی، چون کتاب و سنت، اجماع، قیاس) است که برای استنباط احکام فقهی و شرعی آماده شده و به کار می‌رود. استنباط، یعنی استخراج و در آوردن، در این جا منظور این است که بتوان قواعد کلی را بر مصادیق فرعی منطبق نمود و حکم فروع را از اصول استخراج کرد. خلاصه هر چیزی که بتواند در طریق استنباط حکم شرعی قرار گیرد، موضوع علم اصول است. بنابراین، علم اصول فقه برای استنباط احکام شرعی تدوین گردیده و غرض و نهایت آن فهمیدن احکام شرعی است.

زیاد در آن شرکت می‌کردند، از اهل حدیث و فقه گرفته تا شاعران و اصولیون به محضرش رفت و آمد داشتند و بزرگان فقه و اصول و شاعران توانای زمان، خود را نیازمند راهنمایی‌ها و ارشادات امام می‌دانستند و دسته دسته به حضورش شرفیاب می‌شدند و مشکلات فقهی و علمی و حتی شعری خود را از او می‌پرسیدند و ایشان با متانت و تسلط کامل به سؤالاتشان پاسخ می‌داد و هم را راهنمایی می‌نمود^۱.

خلاصه‌ی سخن همه قشر از علما و دستجات مختلف در محضر تدریس او حاضر می‌شدند و از بیانات و کلام شیوایش بهره‌مند می‌گشتند. امام کرایسی در بیش‌تر حالات زندگی برای استاد بزرگ خود دعا می‌کرد و از خدا می‌خواست تا به استادش پاداش نیکو و جزای خیر دهد، چون بارها اعتراف می‌کرد که اگر ارشادات و راهنمایی‌های دلسوزانه و مشفقانه و دلایل نیرومند و بیان مستدل و روان او نبود، حتماً در دام تقلید و دنباله‌روی کورکورانه گرفتار می‌شد و نمی‌توانست به مجتهدی آزاداندیش و توانا تبدیل گردد و همواره پیشرفت علمی و فقهی خود را مدیون شافعی می‌دانست. همیشه به گونه‌ای زیبا این جمله را بر زبان می‌آورد که: «رحمة الله علی

الشافعی، ما فهمنا استنباط أكثر السُّنن إلا بتعليم الشافعي إيانا» «خداوند شافعی را قرین رحمت خود کند، ما طریقه‌ی استنباط و درک بیش‌تر سنت‌ها را جز به تعلیم و ارشادات شافعی، نمی‌توانستیم بفهمیم». در حقیقت امام شافعی توانست به گونه‌ای شاگردانش را تعلیم دهد تا خود چگونگی استنباط احکام فقهی و علمی را از منابع دینی بر عهده گیرند و مستقلاً و با مساعی و تلاش‌های پی‌گیر خود به تحقیق و مطالعه بپردازند و فقه را پویاتر سازند و مرجعی برای آزاداندیشان و نوگرایان زمان باشند.

کتاب «تاریخ بغداد»، شرح گسترده‌ای از زندگی امام الکرایسی آورده و ما این جا به برخی از مطالب آن که به مبحث این کتاب نزدیک است اشاره می‌کنیم. مصنف در

ادامه‌ی بحث خود می‌گوید: «حسین الکراییسی از بزرگانی چون ابن هیشم و ابن سوار و شافعی و یزید بن هارون و یعقوب بن ابراهیم و سعد بن معن بن عیسی و اسحاق ابن یوسف و ... روایت حدیث نموده و از افرادی هم چون محمد بن علی معروف به فستقه و عبید بن محمد بن خلف البزاز هم از او روایت کرده‌اند. در فقه و اصول تخصص والایی داشت و دارای هوش و ذکاوت بالایی بود و کتاب‌ها و تألیفات زیادی در این زمینه به رشته‌ی تحریر در آورد که همه نشان از درایت و فهم و دانایی او دارد^۱.

مارودی می‌گوید: «مردی نزد ابوعلی کراییسی آمد و گفت: درباره‌ی قرآن، مخلوق بودن یا نبودن آن، چه نظری داری؟ کراییسی جواب داد که قرآن کلام خدا و غیر مخلوق است، مرد گفت: درباره‌ی لفظ قرآن چه می‌گویی؟ گفت: الفاظ قرآن غیر مخلوق است. آن مرد نزد امام احمد بن حنبل آمد و ماجرا را به اطلاعش رساند. امام احمد فرمود: آن سخن او بدعت است. آن مرد دوباره نزد کراییسی آمد و اظهار نظر امام احمد را به گوش او رساند. کراییسی به مرد گفت: تلفظ به الفاظ قرآن نیز غیر مخلوق است، آن مرد برای بار سوم نزد امام احمد آمد و سخن کراییسی را به او خبر داد. امام احمد گفت: این سخن هم باز بدعت است. حسین کراییسی ناراحت شد و گفت: بالاخره ندانستیم کدام یک از این دو سخن بدعت‌آمیز است. این سخن به گوش یاران و شاگردان امام احمد رسید، آن‌ها ناراحت شدند و کراییسی را مورد انتقاد خود قرار دادند که چرا درست سخن امام را فهم نکرده است»^۲.

چنان که از این روایت بر می‌آید، کراییسی پیش از آن که به خدمت امام شافعی برسد و در زمره‌ی شاگردانش قرار گیرد، مردی متکلم و اهل جدل بود و بسیار در بحث‌های کلامی و جدلی شرکت می‌کرد و در این جلسات ممکن است افراد زیادی را آزرده خاطر ساخته باشد، چنان که در همین ایام امام احمد مردم را از رفتن به نزد

۱- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی.

۲- همان.

کرایسی و شنیدن سخنان او منع کرد. در روایتی از محمد بن حسن موصلی آمده است که گفت: «من به احمد بن محمد بن حنبل گفتم: ای اباعبدالله! من مردی اهل موصل هستم مردم آن شهر غالباً پیرو مذهب جهمی‌اند و تعداد اندکی از پیروان اهل سنت نیز در آن جا زندگی می‌کنند و تو را دوست دارند و طرفدار تو هستند؛ اما مسأله‌ی کرایسی در آن جا غوغا به پا کرده و همه‌ی مردم را متأثر ساخته است، چون معتقد است که لفظ قرآن مخلوق است ما نمی‌دانیم در این باره تکلیفمان چیست؟ امام احمد فرمود: تو را از این کرایسی برحذر می‌دارم. مبادا با او و هم‌دستانش به جدل برخیزی. امام این سخن را چهار یا پنج بار تکرار کرد».

در روایت دیگری به نقل از فضل ابن زیاد آمده است که گفت: «از ابوعبدالله درباره‌ی کرایسی و شخصیت و عملکرد او سؤال کردم. اخم کرد و سرش را پایین انداخت. سپس گفت: او آراء و نظرات جهم را ترویج می‌کند در حالی که خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلِمَ اللَّهِ ثُمَّ ابْلِغْهُ مَا أَمَنَهُ، ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [التوبة: ۶]

«و اگر مشرکی از تو امان خواست، به او امان بده تا کلام الله را بشنود و آن‌گاه او را به جایگاه امنش برسان. زیرا آنان مردم ناآگاهی هستند».

به راستی همه‌ی بلاها و مصیبت‌هایی که بر سر امت اسلامی می‌آید از همین کتاب‌ها و دست نوشته‌هایی است که بدون برهان و دلیل دینی به رشته‌ی تحریر در آمده و یا از خود وضع کرده‌اند، آنان احادیث رسول خدا ﷺ و فرموده‌های یاران و شاگردانش را پشت گوش انداخته و به این کتاب‌های غیر مستدل و (انحرافی) چسبیده‌اند».

در روایت دیگر به نقل از ابوطالب محمد بن مظفر آمده است که گفت: «از امام احمد بن حنبل شنیدم که فرمود: بشر مریسی وفات کرد و حسین کرایسی جانشین او شد». و در جایی دیگر امام احمد با ذکر مبتدع از او یاد می‌کند.

چنان که توضیح دادیم، این اظهار نظرها مربوط به زمانی است که کرایسی در کسوت یک جهمی مذهب متعصب و دانشجوی اهل جدل خود را ظاهر ساخته بود، ولی هنگامی که به حضور امام شافعی آمد، به دانشمندی زاهد و اهل حدیث تبدیل گشت، چنان که شیخ ابواسحاق می گوید: «او دانشمندی متکلم و دانا به علم حدیث بود و کتاب های زیادی در اصول و فروع فقه نوشت». علت نامگذاری اش را به کرایسی چنین بیان می کند: «چون کرایسی مشغول خرید و فروش کرایس، نوعی پارچه ی ضخیم بود به ایشان کرایسی لقب دادند».

بخش دوم:
شاگردان مصری امام شافعی

- ۱- البویطی
- ۲- ربیع مرادی
- ۳- المزنی

البویطی

یوسف پسر یحیی ابویعقوب مشهور به «البویطی» منسوب به بویط یکی از روستاهای مصر علیا می‌باشد. در مصر تحصیلات دینی خود را ادامه داد و در همان جا به کلاس‌های تدریس امام شافعی آمد و از کلام و بیان امام مستفیض گشت. پس از وفات او نزدیک به ده سال منصب افتا و تدریس علوم شرعی را بر عهده گرفت. بویطی مجتهدی پرهیزگار و اهل ورع و تقوا بود، شاگردان زیادی پرورش داد که در انتشار و تبلیغ مذهب شافعی نقش عمده و اساسی ایفا کردند. تقریباً در بیش‌تر کتاب‌های فقهی‌ای که در مذهب شافعی نگاشته شده، نام و یا اظهار نظرهای او آمده است. کتاب‌های زیادی تألیف نمود از جمله: کتاب «المختصر» که گزیده‌ای است از بیانات و فتاوای استادش شافعی و دیگر کتاب «فرائض» و

بویطی از جمله‌ی بزرگان و نام‌آورانی است که مذهب جدید شافعی را نقل و روایت نمود و از جمله‌ی یکی از مجتهدان صاحب‌نظر این مذهب به شمار می‌رود، در حادثه‌ی معروف به «خلق قرآن» که معتزلیان بر سر آن آشوب و بلوایی در پایتخت جهان اسلام به راه‌انداخته و افراد زیادی را دستگیر و زندانی کرده بودند، او هم بی‌نصیب نماند و در زمان زمامداری الواثق خلیفه‌ی عباسی تحت تعقیب مأموران حکومتی قرار گرفت و سرانجام دستگیر و به بغداد آورده شد و در آن جا زندانی گشت، مدت زیادی تحت شکنجه و آزار جلادان قرار گرفت تا این که در همان زندان عباسیان و در سال ۲۳۱ هجری دارفانی را وداع گفت و به دیار باقی شتافت.

در روایت آمده است، هرگاه بویطی در سلول انفرادی اش، صدای اذان نماز جمعه را می شنید، ابتدا غسل می کرد و وضو می گرفت، سپس لباس تازه می پوشید و خود را آماده ی رفتن به نماز جمعه می کرد، چون معتقد بود که بنا بر حدیث پیامبر هرکس سه بار نماز جمعه را عمداً ترک کند، در زمره ی منافقان قلمداد می گردد، بنابراین بسیار به نماز جمعه اهمیت می داد، به همین منظور تا دم در خروجی زندان می آمد، زندانبانان با دیدن او، به سرعت جلو می آمدند و مانع خروجش می شدند، در این هنگام امام می فرمود: «اللهم إني أجت داعيك فمنعوني»^۱. «خدایا من به ندای دعوتگرت (به نماز جمعه) پاسخ دادم، ولی مانع از رفتنم شدند».

در این روایت به خوبی پیداست که این دانشمند زاهد و مبارز، در راه خدا و اثبات حقانیت عقیده ی اهل سنت، چه شکنجه و سختی ها کشیده و چشید و از دست جلادان حکومتی ظاغوت چه نامردمی ها دید، ولی لحظه ای کوتاه نیامد و هم چنان ثابت قدم باقی ماند و حتی در آن زندان مخوف همیشه به یاد و ذکر خدا مشغول بود و در عین حال به نمازها از جمله نماز جمعه بسیار اهمیت می داد و آرزومند بود به هر شیوه ی ممکن بتواند در نماز جمعه شرکت کند اما، مأموران حکومتی مانعش می شدند و این مسأله برای آیندگان و همه ی داعیان دین درس عبرتی است تا بدانند راه خدا با سختی ها و قبول مشکلات همراه است و دیگر این که که هیچگاه قضایای سیاسی نمی تواند عبادات و وظایف دینی، از جمله جمعه و جماعات را به تعطیلی بکشاند یا عذر و بهانه ای شود برای ترک مسئولیت های دینی.

امام بویطی نسبت به سایر شاگردان امام شافعی، از مقام بالاتر و مهم تری برخوردار بود. تا جایی که امام شافعی، شخصاً برخی مسائل مهم شرعی را به ایشان حواله می داد و از او می خواست تا در آن خصوص نظر اجتهادی خود را اعلام کند و

۱- مناقب الشافعی، الحافظ البیهقی، ج ۲ صفحه: ۳۳۸-۳۴۱، و طبقات الشافعیه، الاسنوی ج ۱،

یا به اصطلاح فتوا دهد. امام ربیع مرادی در این باره می‌گوید: «ابویعقوب بویطی نزد شافعی، مقام و منزلت والایی داشت، گاهی می‌شد که فردی سؤالی می‌پرسید و امام شافعی می‌فرمود: «سل ابا یعقوب» «برو از ابویعقوب (بویطی) بپرس»، هنگامی که آن فرد می‌رفت و پاسخ سؤالش را از بویطی می‌گرفت و نزد شافعی می‌آمد و می‌گفت که بویطی به سؤالم چنین و چنان پاسخ داده است، امام شافعی جواب می‌داد که: همان طور است که بویطی گفته است و یا زمانی که فرستاده‌ی فرماندهی انتظامی شهر، از امام شافعی درباره‌ی برخی مسائل فقهی سؤال نمود، ایشان مأمور حاکم را به سوی ابویعقوب بویطی فرستاد و گفت: «هذا لسانی»^۱. «او زبان (گویای) من است».

امام شافعی هنگام بیماری که منجر به وفاتش شد، او را جانشین خود ساخت و بویطی در زمان حیات امام به عنوان استادی توانا و ماهر و مسلط در حلقه‌ی درس شاگردان امام حاضر می‌شد و به تدریس علوم مختلف و متداول آن زمان مبادرت می‌ورزید و پس از وفاتش نیز هم چنان این منصب را حفظ نمود و به تدریس کتب فقهی و تفسیر و شرح افکار و اجتهادات و دست‌آوردهای استادش پرداخت.

حافظ بیهقی از ربیع مرادی روایت می‌کند که گفت: «هنگامی که امام شافعی بیمار شد و در شرف موت قرار گرفت، محمد بن عبدالله بن عبدالحکم، که ابتدا بر مذهب امام مالک بود و بعد به خدمت امام شافعی آمد و در حلقه‌ی شاگردانش قرار گرفت، آمد و بر سر جانشینی امام با بویطی به جرّ و بحث پرداخت، که حمیدی آمد و گفت: شافعی می‌فرماید: یوسف بن یحیی بویطی، پس از مرگ من، از همه شایسته‌تر است و در میان شاگردانم کسی داناتر از او نیست»^۲.

۱- آداب الشافعی از ابن ابی حاتم، صفحه: ۲۷۵.

۲- مناقب الشافعی، الحافظ البیهقی: ج ۲، صفحه: ۳۳۷.

با مطالعه‌ی بیشتر کتاب‌ها و شرح حال‌هایی که درباره‌ی امام بویطی نوشته شده، این مطلب به وضوح روشن است که او داناترین و فقیه‌ترین شاگردان امام شافعی، هنگام وفاتش بوده است. هرچند سایر شاگردان امام، هم چون مزنی و ربیع مرادی و دیگران بعدها از جمله‌ی کبار علما و فقهای مجتهد عصر خود شدند، اما هنگام رحلت امام، هیچ کدام از شاگردان شافعی هم پایه‌ی امام بویطی نبودند، بلکه هر کدام از آن‌ها پس از وفات بویطی نزدیک به سی سال زندگی کردند و به انتشار و نقل و تدوین مذهب شافعی همت گماشتند، ولی امام بویطی مدت طولانی از عمر خود را در زندان گذراند و به همین سبب مردم و دیگر طلاب علوم دینی نتوانستند آن‌طور که شایسته است، از دانش و معلوماتش بهره ببرند.

محمد فرید وجدی در کتاب «دایرة المعارف» بزرگ خود، درباره‌ی شخصیت امام بویطی می‌نویسد: «ابویعقوب یوسف ابن یحیی بویطی، از همراهان و شاگردان امام شافعی بود، نجابت و دانش فراوانی داشت، از این نظر نزد استادش از دیگران مقدم‌تر بود و پس از او مسئولیت افتا و تدریس را بر عهده گرفت و در تربیت علمی و فقهی دانشجویان و انتشار مذهب استادش، سنگ تمام گذاشت. از عبدالله ابن وهب، فقیه مالکی احادیث استماع می‌نمود و ابواسماعیل بخاری و ترمذی و ابراهیم ابن اسحاق و قاسم ابن مغیره و احمد بن منصور الرمادی و دیگران از او نقل حدیث کرده‌اند. در زمان حکومت الواثق خلیفه‌ی عباسی، به خاطر تفتیش عقائد درباره‌ی خلق قرآن، مورد سوءظن قرار گرفت و به بغداد احضار و زندانی گشت و هم چنان در زندان ماند تا این که در گذشت»^۱.

ربیع مرادی درباره‌ی چگونگی وضعیت زندان و شکنجه‌ی امام بویطی چنین می‌گوید: «من بویطی را در زندان دیدم که زنجیری سنگین بر دست و پا و گردنش

^۱ - دائرة المعارف قرن العشرين، فرید وجدی.

نهاده بودند، وزن آن به حدود چهل رطل می‌رسید و او در زیر زنجیر استبداد الواصل می‌گفت: خداوند مخلوقات را با لفظ «کُن» آفرید، اگر «کُن» نیز مخلوق باشد، لازم است مخلوق، مخلوق دیگری را بیافریند و این محال است. به خدا سوگند، در میان این غل و زنجیر هم چنان به مقاومت خود ادامه می‌دهم تا این که بمیرم و بعد از من مردمانی بیایند و بدانند من به چه دلیل راه مرگ را انتخاب نموده‌ام، گروهی به این اتهام غل و زنجیر شده‌اند، اگر مرا نزد او (الواصل) ببرند، حقیقت را به او خواهم فهماند».

علامه حافظ ابی عمر بن عبدالبر در کتاب «الانتقاء فی فضائل الثلاثة الفقهاء» روایت می‌کند که ابن ابی لیث، قاضی مصر همواره به او حسادت و با او دشمنی می‌ورزید، در گیر و دار فتنه‌ی خلق قرآن، از میان شاگردان امام شافعی تنها او را به بغداد احضار و زندانی نمود، بسیار او را تحت فشار و شکنجه قرار داد تا به مذهب و عقیده‌ی آنان اعتراف کند، اما او حاضر نشد دست از باورهای به حق خود بکشد و هم چنان معتقد بود که قرآن کلام خدا و غیر مخلوق است و این عقیده را آشکارا و با استدلال‌های کوبنده بیان می‌نمود و هم چنان به مبارزه‌ی خود با حکومت ادامه داد تا این که در زندان درگذشت.

درباره‌ی زهد و تقوا و مداومت بر دعا و نیایش و عبادات، ابو ولید ابن ابی جاردی می‌گوید: «همواره، بویطی را می‌دیدم که قرآن در دست داشت و نماز می‌خواند و بر ذکر و اوراد و دعای خود ادامه می‌داد».

ربیع مرادی که از دوستان و نزدیکان بویطی است و خود زاهد و پرهیزگار و دانا است. می‌گوید: «تا کنون هیچ کس را چون ابویعقوب بویطی ندیده‌ام که نسبت به کتاب خدا ماهرتر و متخصص‌تر باشد، او نزد امام شافعی مقام و منزلت خاصی داشت و در بیش‌تر اوقات مردم را به او مراجعه می‌داد و پاسخ هایش را تأیید می‌نمود و می‌فرمود: «هذا لسانی» «این (مرد) زبان (گویای) من است» امام ربیع مرادی در

ادامه سخنان خود می‌گوید: «امام بویطی در زندان به من نامه‌ای نوشت و در آن اظهار داشت گاهی اوقات چنان حالتی دارم که دست و پایم را با زنجیر می‌بندند، هرگاه نامه‌ام به دستت رسید و آن را مطالعه کردی، تلاش کن نیکو سیرت باشی و خلق و خوی نیک با مردم و ارباب رجوع رفتار کنی، غریبان را پاس بدار و به آنان لطف بیش‌تر مبذول کن. چه بسیار مواقع خود شاهد بوده‌ام که امام شافعی با سوز خاصی این بیت را می‌خواند:

أهین لهم نفسي لكي يكرمونها ولا تكرم النفس التي لا تهينها

«نفس خود را برایشان خوار می‌کنم تا گرامیش بدارند، نفس که خوار نشود، مورد احترام و گرامیداشت قرار نمی‌گیرد».

يعقوب اصم همین حادثه را به نقل از ربیع مرادی روایت کرده و مطالب دیگری بر آن افزوده است.

ربیع مرادی

ربیع مرادی فرزند عبدالجبار مرادی، در سرزمین حاصلخیز و باستانی و دانشمندپرور مصر به دنیا آمد، دوران تحصیلاتش را در مکتب خانه‌های مصر با موفقیت گذراند، نسبتش به قبیله‌ی بزرگی با همین نام «مرادی» در یمن می‌رسد، هنگامی که امام شافعی پا به سرزمین مصر نهاد، به ملاقاتش شتافت و تحت تأثیر علم و دانش و کلام زیبا و اخلاق نیکویش قرار گرفت و در زمره‌ی یکی دیگر از شاگردان پرکار، باوفا و تلاشگرش قرار گرفت و در راه بسط و گسترش مذهب شافعی از هیچ تلاشی فروگذار نکرد و جانفشانی‌ها به عمل آورد.

او مردی پارسا، باهوش و دارای نیروی حافظه‌ای قوی بود و بر آن شد تا کتاب‌ها، نوشته‌ها و آراء و نظریات تازه‌ی امام شافعی را در مصر گسترش دهد و همه‌ی مردم را از این سرچشمه‌ی پر فیض و برکت سیراب سازد. فقیهان مکتب شافعی، اتفاق نظر

دارند بر این که ربیع مرادی یکی از راویان مطمئن و ناقلان مورد اعتماد آراء و نظریات امام شافعی است و در صورتی که روایتی متعارض از او و امام مزنی مشاهده کنند، روایت او را بر روایت امام مزنی مقدم می‌دارند. امام شافعی بارها از شخصیت، دانش و حافظه‌ی نیرومندش تعریف و تمجید به عمل آورده و او را به سمت مؤذن مسجد جامع فسطاط یا همان مسجد معروف عمرو بن عاص رضی الله عنه منصوب نمود. تقریباً در تمامی کتاب‌های فقهی‌ای که در مذهب شافعی نگاشته شده، نام ربیع مرادی به عنوان روایتگری صاحب نظر آمده است و عموماً به روایتش استناد کرده‌اند و او را از جمله‌ی مشهورترین و معتبرترین راویان و ناقلان این مذهب به شمار آورده‌اند. هر گاه در یکی از این کتاب‌ها نام «ربیع» آمده باشد، منظور همان ربیع مرادی است، ولی هرگاه فرد دیگری با همین نام در کتب فقها ذکر شود، حتماً با لفظ «جیزی»^۱ متمایز می‌گردد و منظور یکی دیگر از فقها و شاگردان امام شافعی است که به نام ربیع بن سلیمان بن داوود الازدی الجیزی مشهور می‌باشد. ربیع الجیزی نسبتش به «الجیزیة» ناحیه‌ای در سرزمین مصر، می‌رسد و او هرچند دانشمندی بسیار توانا و قابل اعتماد و ثقه به شمار می‌رود، اما روایت اندکی از او نقل گردیده و در سال ۲۵۶ هجری در جیزه مصر وفات نمود و همان جا به خاک سپرده شد، در واقع باید گفت، دو نفر به این نام «ربیع مرادی» مشهور بوده‌اند و هر دو فقیه و شاگرد امام شافعی اند، یکی ربیع مرادی جیزی و دیگری ربیع مرادی منسوب به قبیله‌ی مرادی مصر، اما مورد بحث ما که نقش بسیار عمده و اساسی در نقل مذهب جدید شافعی بر عهده داشت، ربیع مرادی اخیر است. او فردی بسیار مشهور و کثیر روایت بود، بخش عمده‌ی مذهب، آراء و کتب فقهی امام شافعی، از طریق او به نسل‌های بعدی منتقل گشته و به سمع و نظر مردم رسیده است؛ چون مدت طولانی عمر کرد و از همه‌ی شاگردان امام بیش‌تر زیست.

۱- تهذیب سیر أعلام النبلاء، الذهبی، ج ۱.

نزدیک به ۶۶ سال پس از وفات امام شافعی به زندگی ادامه داد و از این جهت در گسترش و تبلیغ و شکل‌گیری مذهب استادش، «مذهب جدید مصری» نقش عمده و اساسی داشت. تا جایی که اکثر مردان علم و دین در اقصا نقاط عالم اسلامی مشتاقانه برای دیدنش بار سفر می‌بستند و دسته دسته برای شنیدن آراء و نظریات فقهی امام شافعی از زبان ربیع مرادی، به سرزمین مصر می‌شتافتند و در آن جا از محضرش بهره‌ها می‌بردند و با یک واسطه می‌توانستند از نظریات و اجتهادات امام شافعی اطلاع حاصل نمایند.^۱

حافظ ابن‌عبدالبر در این باره می‌گوید: «ربیع مرادی مدت طولانی یار و همدم شافعی بود و علم و دانش فراوانی در محضر او کسب نمود و روایات و خاطرات زیادی از امام در حافظه‌ی خود داشت و برای فراگیری کتاب‌های امام شافعی، دانشمندان زیادی به در منزلش می‌آمدند و از محضرش استفاده می‌نمودند و از اجتهادات تازه‌ی امام شافعی در مصر با خبر می‌شدند».^۲

متأسفانه، ربیع مرادی با وصف این که مجتهدی توانا و صاحب نظر به شمار می‌رفت، حاضر نشد، همانند امام مزنی، آراء و نظریات و اجتهادات شخصی خود را جمع‌آوری و تدوین کند و در برابر نظریات امام شافعی به اجتهادات فقهی خود، چندان اهمیت نمی‌داد و از این جهت کتاب یا نوشته‌ای از خود به جای نگذاشت و همه‌ی هم و غم خود را صرف نقل و تدوین و تثبیت آرای فقهی جدید امام شافعی نمود. در واقع نقش اصلی و عمده‌ی او انتقال صحیح و مطمئن اجتهادات و کتاب‌های فقهی و اصولی امام به نسل‌های بعدی بود که انصافاً در این باره از وجود خود مایه گذاشت و به خوبی توانست به مسئولیت خطیر و ارزشمند خود جامه‌ی عمل بپوشاند و برای همیشه آیندگان را از این منبع پر فیض و برکت فقه اسلامی

۱- مناقب الشافعی، الحافظ البیهقی، ج ۲.

۲- کتاب الانتفاء، ابن‌عبدالبر، ص ۱۷۴.

بهره‌مند سازد و در این زمینه با رعایت کمال امانتداری به وظیفه‌ی دینی خود عمل نمود و حتی حاضر نشد اجتهادات شخصی خود را دخالت دهد و یا در کتاب‌ها و نوشته‌های امام به دلخواه خود دخل و تصرفی انجام دهد، بلکه همه‌ی گفته‌ها و تألیفات و نوشته‌های او را بدون کم و زیاد و در عین امانتداری روایت نمود.

لازم است متذکر شد که اگر تلاش پی‌گیر و فعالیت‌های شبانه روزی و مداوم ربیع مرادی نبود، بسیاری از اندوخته‌های علمی و فقهی و نظریات ارزشمند امام شافعی ممکن بود در گذر زمان هدر رود و غبار نسیان و فراموشی آن‌ها را در بر گیرد و امروزه ما نمی‌توانستیم از آن همه ذخایر علمی و ارزشمند بهره‌مند شویم، اما خداوند^[۱] اراده فرمود تا این مذهب حق، هم چنان پرنشاط، زنده و پویا به زندگی خود ادامه دهد و پاسخگوی سیل مشتاقان فقه و دانش اسلامی گردد و این مهم، میسر نشد مگر با تلاش خستگی ناپذیر مجتهدان و شخصیت‌های علمی و خداشناسی هم چون ربیع مرادی و دیگر فقهای این مذهب.

یک تفاوت عمده و اساسی که در تدوین اصول و فروع مذهب امام شافعی با سایر مذاهب مدوّن اهل سنت، هم چون مذهب حنفی و مالکی و حنبلی وجود دارد، این است که آراء و اجتهادات امام شافعی با دقت و امانت‌داری فراوان و وسواس خاصی به نسل بعدی منتقل شد و خداوند^[۲] این امر مهم را به وسیله‌ی ربیع مرادی به منصبی ظهور رسانید و او توانست با عمر طولانی‌ای که خدا^[۳] به او بخشیده بود، پس از وفات امام شافعی، مستقیماً و بدون واسطه و به صورت شفاهی، اصول و فروع این مذهب و کتاب‌ها و تألیفات امام را به اطلاع گروه بسیار زیادی از دانشمندان و فقهای بزرگ نسل دوم و سوم اسلامی برساند و نسل بعد از خود را از بیانات شفاهی و اجتهادات امام شافعی آگاه سازد و خود شخصاً مربی و معلمشان گردد و آنان نیز به اقصا نقاط عالم اسلامی پراکنده شدند و به بسط و گسترش این مذهب نوپا و نیرومند اسلامی پرداختند و از این جهت بخش عمده‌ای

از مسئولیت‌های دینی و نشر احکام دین را در سایر سرزمین‌ها به عهده گرفتند، ولی متأسفانه هیچ کدام از شاگردان سایر امامان بزرگ اهل سنت، از چنین عمر طولانی برخوردار نبودند و نسل بعدی نتوانستند آن‌طور که شایسته است، به طور مستقیم از آرا و نظریات و اجتهادات آن امامان بزرگوار بهره ببرند و چه بسا بسیاری از همین اجتهادات ارزنده در گذر زمان متروک مانده و به نسل‌های بعد منتقل نگشته یا با واسطه‌هایی چند و کم و زیاد شدن‌های فراوان و به صورتی کم‌رنگ به دست آنان رسیده و پیام اولیه‌ی آن از بین رفته باشد. بنابراین از انسجام روایی خوبی برخوردار نیستند. اما عمر طولانی ربیع مرادی، ۶۶ سال پس از وفات امام شافعی، این امکان را به مشتاقانش داد تا با یک واسطه به علم او برسند و با اطمینان بیش‌تر و آسودگی خاطر، روایات و سخنان شافعی را بشنوند و از آن‌ها استفاده کنند.

شهرت و آوازه‌ی ربیع مرادی به‌اندازه‌ای بود که در اقصا نقاط جهان، سیل مشتاقان امام شافعی را به سوی مصر به راه‌انداخت و گروه‌های زیادی از فقها بر آن شدند تا نظریات امام را نه از کتاب‌های روایی، بلکه به طور شفاهی و بی‌واسطه از زبان شاگرد مسن و بزرگوارش، ربیع مرادی بشنوند و به صحت و سقم آن اطمینان حاصل نمایند و نکات مبهم و مشکل را بدون واسطه از زبان او اخذ نمایند. در واقع تلاش و کوشش و عمر طولانی این شخصیت کم‌نظیر اسلامی بود که موجب شد قسمت زیادی از روایات و آرای شفاهی امام از خطر نابودی نجات یابد، حقیقتاً او یکی از ستون‌های اصلی استقرار مذهب شافعی در مصر و با یک واسطه در بیش‌تر نقاط عالم اسلامی بود و توانست بدین وسیله به نشر و تبلیغ آن پردازد و از کهنگی و فراموشی این مذهب نوپای اسلامی جلوگیری نماید.

درباره‌ی دوستی و رفاقت ربیع مرادی با امام شافعی همین بس که در بیش‌تر سفرهای درون شهری و برون شهری، دور و نزدیک و اطراف مصر، امام او را به عنوان یار و همسفر خود انتخاب می‌نمود و حتی در مسافرتی که به کنار دریای

سرخ، نزدیک مرزهای اسکندریه داشت، به عنوان یک مأمور کشیک درخواست نمود تا ربیع مرادی او را همراهی کند، حافظ بیهقی در کتاب «مناقب شافعی»، این ماجرا را از زبان ربیع مرادی چنین بیان می‌کند: «من همراه امام شافعی از شهر فسطاط به طرف اسکندریه راه افتادیم، امام در کسوت یک مأمور نظامی بود، هنگامی که به آن جا رسیدیم، امام نمازهای پنج گانه را در مسجد جامع شهر اقامه می‌نمود و سپس به طرف پاسگاه مرزی شهر، بیرون می‌رفت رو به قبله می‌نشست و شب و روز قرآن می‌خواند تا جایی که در ماه رمضان توانست چندین بار قرآن را ختم کند»^۱. حافظ ابن حجر عسقلانی نیز همین روایت را در کتاب توالی التأسيس آورده است^۲.

البته لازم به ذکر است که بدانیم امام شافعی در همان اوایل کودکی علاقه‌ی خاصی به ورزش‌های رزمی از جمله تیراندازی داشت و در این رشته مهارت لازم را کسب کرده بود و در طول زندگی پر برکتش همیشه این مهارت را تمرین می‌کرد و در فرصت‌های مناسب با دیگر شاگردانش به تمرین تیراندازی می‌پرداخت و می‌فرمود که باید مسلمانان به این آیه‌ی قرآنی عمل کنند که می‌فرماید:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْحَيْلِ﴾ [الأنفال: ۶۰].

«و در برابر آنان آنچه در قدرت و توان دارید از نیرو (و نفرات و ساز و برگ جنگی) و اسبان ورزیده (برای جنگ) آماده کنید».

تمرین تیراندازی و اسب‌سواری و مهارت او در این دو رشته، آن هم در مرزهای اسکندریه، دلیل بر این است که او علاوه بر این که امامی مجتهد و فقیهی توانا و یگانه‌ی روزگار بود، به سایر فنون رزمی نیز اهمیت می‌داد و شاگردانش را تشویق می‌کرد تا همواره در دو جبهه‌ی علم و دانش و رزم و جهاد به تخصص و مهارت کافی برسند و خود سرمشق شاگردان و دیگر مسلمانان گردند. او این درس را به طور

۱- مناقب الشافعی، بیهقی: جلد ۲ صفحه ۱۵۸.

۲- به کتاب توالی التأسيس از ابن حجر مراجعه شود.

عملی به شاگردان خود آموخت و با تأسی از سیره و روش پیامبر خدا ﷺ می‌خواست شاگردانش را تربیت کند تا با روشی عملی و کاربردی درس دین و دنیای خود را بیاموزند. او همان طور که در فقه و اصول، مجتهد مطلق و امام و پیشوای مسلمانان شد در میدان جهاد و عرصه‌ی عمل نیز رهبر و راهنمای آنان بود و از همه‌ی شاگردان و فقها و اصولیون نیز چنین انتظاراتی داشت و از آنان می‌خواست تا دروس دینی خود را به طور عملی بیاموزند تا بتوانند مسلمانان را به راه خیر و سعادت رهنمون سازند و دین و دنیایشان را تأمین کنند.

خروج امام به عنوان یک مأمور ویژه‌ی یگان مرزی، بدین خاطر بود تا به شاگردان و عامه‌ی مردم مسلمان بیاموزد که منظور از فقه در این حدیث پیامبر ﷺ که می‌فرماید: «مَنْ يُرِدِ اللَّهُ بِهِ خَيْرًا يُفَقِّهُهُ فِي الدِّينِ»^۱. «هرکه را خدا اراده‌ی خیر و نیکی کند، او را در دین آگاه می‌سازد». هم آموزش و یادگیری شریعت و احکام آن را در بر می‌گیرد و هم عمل به احکام و دستورات دین در حد مقدور و توانایی فرد. و باید مردم دانش دینی و عمل به احکام را توأماً با هم بیاموزند تا در عرصه‌های مختلف بتوانند نمونه و سرمشق دیگران گردند، بنابراین عمل از نظر امام شافعی از تألیف و تدوین علوم جدا نبود و به همان نسبت کتاب تألیف می‌نمود و به تربیت عملی شاگردانش همت می‌گماشت و ربیع مرادی از جمله‌ی یکی از آن دست پروردگان شافعی بود که به گونه‌ی عملی، احکام دین را از استادش آموخت و خود نیز اسوه و سرمشقی برای سایر شاگردانش شد. در ثبت و ضبط دانش فراوان و اخلاق نیکوی استادش لحظه‌ای را هدر نمی‌داد و از فرصت‌ها به خوبی استفاده می‌نمود و از این جهت در پویایی فقه اسلامی و ترویج فقه شافعی نقش چشمگیری ایفا نمود و خدمات شایان و آثار ارزنده‌ای از خود به جای گذاشت.

۱- امام بخاری این حدیث را روایت کرده است، جلد ۱، ص ۲۷.

سرانجام امام ربیع مرادی در سال ۲۷۰ هجری در دیار مصر دار فانی را وداع گفت و به دیار باقی شتافت. او به قولی آخرین فرد از شاگردان شافعی بود که شخصاً حضورش را دریافت و مدت طولانی یار و همراهش بود و بعد از ربیع مرادی تنها یک نفر از شاگردان امام شافعی به نام قحزم بن عبدالله زنده ماند و به تدریس و ترویج فقه شافعی همت گماشت و او نیز به مدت یک سال پس از فوت ربیع مرادی، یعنی سال ۲۷۱ هجری چشم از جهان فرو بست و در این تاریخ دیگر هیچ کدام از شاگردان امام در قید حیات نبودند. البته معلومات فقهی، حافظه و قدرت تدریس و روایت و شهرت قحزم بن عبدالله هرگز به پایهی ربیع مرادی نمی‌رسید و نمی‌توان از این نظر آن‌ها را با هم مقایسه نمود.

امام نووی روایتی را به نقل از محمد بن احمد بن سفیان بغدادی ذکر می‌کند، مبنی بر این که گاهی اتفاق می‌افتاد که نزدیک به ۹۰۰ نفر از طالبان دین و جویندگان دانش فقهی بر در منزلگاه ربیع مرادی اجتماع می‌کردند تا کتاب‌ها و آرای اجتهادی امام شافعی را از زبان او و به طور شفاهی بشنوند.^۱ بدین وسیله بسیاری از مشتاقان دانش فقهی شاگرد مستقیم او شدند و علم فقه را نزدش آموختند و هنگامی که به سرزمین‌های خود باز می‌گشتند، خود زمینه ساز ترویج و انتشار مذهب جدید شافعی شدند تا جایی که بسیاری از متخصصان علوم فقهی و تاریخ دانان بر این باورند، مذهب تازه‌ی شافعی عموماً به وسیله‌ی دو نفر از شاگردانش به نام‌های مُرَنی و ربیع مرادی به نسل‌های بعد و سایر دانشمندان متأخر انتقال یافته است. باید به این مهم اعتراف نمود که خداوند^۲ به وسیله‌ی وجود این شاگردان دانشمند و با فضیلت، لطف بزرگی در حق امت اسلامی، بالاخص پیروان مذهب فقهی شافعی و خود امام شافعی نمود و موجب شد تا دانشمند بزرگی هم چون بویطی، پس از وفات امام،

۱- کتاب تهذیب الأسماء واللغات از امام نووی، جلد ۱.

همه‌ی شاگردان را دور خود جمع کند و مدیریت و سرپرستی علمی آنان را بر عهده گیرد و از این نظر جانشین شایسته‌ی شافعی گردد و به عنوان استاد پایه اول این مذهب، در حلقه‌ی درس شاگردان قرار گیرد و هم چون استاد خود، مبانی فقه و اصول را به آنان بیاموزد و امام مُزنی را موفق گردانید تا با حافظه‌ی نیرومند و استدلال‌های خصم‌شکن و برهان‌های قاطع و کوبنده و کلام جذاب خود بر مخالفان فایق آید و کتاب‌ها و تألیفات زیادی نوشته و به عنوان یک تئوریسین بزرگ در پویایی و تکامل این مذهب بکوشد و آن را از گزند حوادث زمانه محفوظ دارد و به امام ربیع مرادی عمر طولانی عطا نمود تا برای مدت نسبتاً طولانی پس از وفات امام زنده بماند و تألیفات و آثار مصری‌اش را مستقیماً برای نسل بعد بازگو نماید و به اعتماد و اطمینان بیش‌تر مردم به این مذهب بیافزاید. بنابراین می‌توان گفت، این سه نفر در نقل و تدوین و انتشار مذهب تازه‌ی شافعی به نسل‌های بعد از خود مکمل یکدیگر شدند و موجب رواج و توسعه و پیشرفت آن گشتند. در واقع اگر مساعی و تلاش‌های عالمانه‌ی آنان نبود، چه بسا بسیاری از آراء و تألیفات جدید امام در مصر از بین می‌رفت یا در طول زمان به دست فراموشی سپرده می‌شد. امام ربیع مرادی با اعتماد به نفس تمام، هم چنان تا سال ۲۶۵ هجری، کتاب «الرسالة الجدیدة» را روایت می‌کرد و خود یک نسخه‌ی منحصر به فرد در اختیار داشت که با دست خط خود و در محضر امام نوشته بود و همیشه در حلقه‌های درس آن را با خود همراه می‌داشت.

گفتیم که امام ربیع مرادی به خاطر عمر طولانی‌اش، توانست شاگردان زیادی پرورش دهد که هر کدام به عنوان مجتهدان زمانه و داعیان دین، مذهب شافعی را در وطن و سرزمین خود ترویج کنند، لازم دانستیم این جا به برخی از آنان اشاره‌ای گذرا داشته باشیم:

۱- عثمان بن سعید بن بشار انماطی

او مدتی طولانی نزد ربیع مرادی به تحصیل علم پرداخت، سپس به بغداد آمد و همان جا اقامت گزید و در سال ۲۸۸ هجری از دنیا رفت. در بغداد به انتشار مذهب جدید که در مکتب استاد خود آموخته بود، پرداخت و موجب نشاط و گسترش بیش‌تر مذهب جدید شافعی در پایتخت اسلام گردید.

۲- ابوزرعه محمد بن عثمان بن ابراهیم دمشقی

در مصر اقامت گزید و احتمالاً اولین فقیهی است از شاگردان این مذهب در ربع اخیر قرن سوم، و توانست برای چند مدتی سمت قضاوت را بر عهده بگیرد. سپس به دمشق رفت و در آن دیار نیز به شغل قضاوت ادامه داد و بر مذهب شافعی مراجعان را قضاوت می‌نمود و خود نیز موجب گسترش مذهب جدید شافعی در دیار شام و شهر دمشق گردید. او از جمله افرادی بود که مسابقه‌ای ترتیب داد و مقرر نمود هرکس بتواند مختصر مزنی را از بر کند، هزار دینار جایزه برایش در نظر بگیرد و بر وعده و پیمان خود هم چنان پایدار ماند. چنان پایدار ماند.

۳- ابو محمد معروف به عبدان

پس از اتمام تحصیلات فقهی از محضر استادان بزرگی چون مرادی و مزنی، تصمیم گرفت به شهر مرو در شمال شرقی ایران و خراسان بزرگ برود و در همان منطقه به تدریس علوم فقهی و ترویج فقه جدید شافعی همت گمارد، و چنان کرد.

۴- ابو حافظ اسفراینی

او مردی فقیه و حدیث‌شناس بود و در این زمینه کتاب‌های زیادی تألیف نمود. فقه و اصول را در خدمت امام مزنی و ربیع مرادی آموخت و سپس به زادگاهش اسفراین از نواحی اطراف نیشابور بازگشت. اولین دانشمندی بود که مذهب جدید

شافعی را در آن نواحی منتشر کرد و در سال ۳۱۶ هجری وفات یافت.

۵- ابوالعباس معروف به اصم نیشابوری

او در اواخر عمر ربیع مرادی به خدمتش آمد و کتاب‌های شافعی را از او گرفت و به خوبی بر همه‌ی رموز آن آگاه شد و حدود ۷۲ سال پس از وفات ربیع مرادی به روایت اقوال شافعی و تدریس تألیفاتش همت گماشت و هم چون استادش ربیع، از عمر طولانی برخوردار بود و همین امر باعث شد تا برای مدت زیادی بتواند با سند معتبر و یک واسطه به نقل روایات مذهب شافعی بپردازد، در واقع امام اصم نیشابوری و استادش ربیع مرادی روی هم رفته حدود ۱۵۰ سال پس از وفات امام شافعی (۲۰۴ هجری) به طور متصل و با سند عالی و معتبر توانستند مذهب تازه را با اطمینان کامل به نسل‌های بعد منتقل سازند و این مسأله خود موجب تقویت و تکامل و گسترش وسیع مذهب شافعی در بیش‌تر نقاط جهان اسلام گشت و امروزه بیش‌تر نسخه‌های خطی فقه امام شافعی مستقیماً و با روایت امام اصم از ربیع مرادی به ثبت رسیده و در دسترس مردم قرار گرفته است.

۶- امام ابوبکر محمد بن ابراهیم بن المنذر نیشابوری

معروف به ابن منذر، در سال ۲۴۰ هجری به دنیا آمد و برای تحصیل علم فقه به خدمت ربیع مرادی و زعفرانی رسید و در فقه و اصول به درجه‌ی اجتهاد آزاد نایل آمد و در اواخر عمر در زمره‌ی مجتهدان مطلق و صاحب مذهب مستقلی قرار گرفت. کتاب‌های زیادی در علوم شریعت نوشت. از جمله کتاب «الاشراف علی مذهب أهل العلم» و کتاب «الاجماع» و

۷- ابن جریر طبری

در یکی از روستاهای طبرستان در سال ۲۲۴ هجری به دنیا آمد و برای کسب علوم دینی به مصر رفت. او در فقه، حدیث و تاریخ کم‌نظیر بود و خود صاحب نظریه و مجتهد مطلق به شمار می‌رود. در ایام جوانی به خدمت ربیع مرادی و زعفرانی رسید

و علوم فقه را از محضر آنان آموخت و پس از مدتی به درجه‌ی اجتهاد آزاد رسید و مذهب پیش رفته و تازه‌ای به نام مذهب طبری تأسیس نمود، اما این مذهب در طول تاریخ نتوانست چندان دوام یابد و پیروان زیادی پیدا کند. کتاب‌های «تاریخ طبری» و «تفسیر طبری» از این عالم بزرگ، هم اکنون به یادگار مانده و چاپ و منتشر گشته است، قدرت حافظه و توانایی و استعداد وی به درجه‌ای بود که در یک شب تمام کتاب عروض خلیل ابن احمد را از بر می‌کند و استاد مسلم علم عروض می‌گردد و می‌گوید: «امسیتُ غیر عروضی واصبحتُ عروضیاً» «شب چیزی از عروض نمی‌دانستم، اما صبح به دانشمندی عروضی تبدیل شدم».

بخشی از خاطرات امام ربیع مرادی

امام ربیع مرادی خاطرات و یادگارهای زیادی از امام شافعی نزد خود به امانت داشت و بسیاری از آنان را به شاگردان خود منتقل ساخت، تدوین و جمع آوری آن خاطرات نیازمند کتابی جداگانه می‌باشد، ما به فرازهایی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

امام ربیع می‌گوید: «شبی در خواب دیدم که [دم] وفات نمود. در این باره پرس و جو نمودم، گفته شد که این نشانه‌ی وفات یکی از دانشمندان بزرگ روی زمین است، چون خداوند به [دم] علم اسماء آموخت. چندی از آن واقعه نگذشته بود که امام شافعی دار فانی را وداع گفت». او در ادامه می‌گوید: «شب‌های زیادی در منزل شافعی خوابیده‌ام، امام جز اندکی از شب نمی‌خوابید و به نماز خواندن و عبادت مشغول بود. او ابهت و وقار عجیبی داشت، من هیچ گاه نمی‌توانستم در حضور شافعی، هنگامی که مرا می‌نگرد، لیوانی آب بنوشم. هنگامی که امام بر بستر بیماری بود، به خدمتش رفتم و بویطی و مزنی و ابن عبدالحکم نیز آن جا حضور داشتند و نگران وضعیت جسمانی امام بودند. امام به ما نگاهی انداخت و سپس فرمود: تو ای ابویعقوب (بویطی) بدان که در میان غل و زنجیر وفات می‌کنی و تو ای مزنی در سرزمین مصر با وضعیت ناگواری روبرو می‌شوی و از نظر علم و دانش از اهل

زمانه‌ات جلوتر می‌افتی. اما تو ای محمد بن عبدالحکم، به مذهب مالک برخواهی گشت و توای ربیع مرادی! در نشر و توزیع آثار علمی من، از همه بیش‌تر به مردم سود می‌رسانی و آنان را بهره‌مند می‌سازی. پس برخیز و در حلقه‌ی تدریس شاگردان، قرار بگیر. چند ساعتی از این گفتگو نگذشته بود که امام وفات نمود و پس از او، همه‌ی آن پیش‌بینی‌ها مو به مو به وقوع پیوست و همان طور شد که امام فرموده بود»^۱.

حافظ بیهقی به نقل از ربیع مرادی می‌گوید: «ربیع گفت: پیش از آن که شافعی به مصر برسد، او را در نصیبین دیدم ... روزی به من گفت: مردم مصر را چگونه می‌بینی؟ گفتم: آن‌ها دو فرقه‌اند، گروهی بر مذهب امام مالک اند و مطابق مبانی فقهی آن مذهب عمل می‌کنند و تمام همّ و غمشان ترویج و انتشار آن است و گروه دیگر بر مذهب امام ابوحنیفه هستند و در راستای اهداف آن مذهب حرکت می‌کنند. شافعی فرمود: امیدوارم بتوانم به مصر بروم و در آن جا مکتب فقهی پایه‌ریزی کنم و هر دو گروه بدان بگروند و از دو دستگی نجات یابند، ربیع گفت: به خدا قسم، شافعی همان طور که وعده داد، عمل کرد و به مصر آمد و مذهب جدید خود را پایه‌ریزی نمود»^۲.

خلاصه‌ی کلام این که امام شافعی، در بغداد، کتاب‌ها و تألیفات داشت و شاگردان بغدادی‌اش مشغول نقل و تدوین و تدریس آن بودند، ولی چنان که از برخی روایات بر می‌آید، خود امام با نقل آن و وصول به نسل آینده، موافق نبود. بنابراین نمی‌توان اظهار داشت در بغداد مذهب تازه‌ای تأسیس کرده باشد و حتی خود امام شافعی از این که آن را مذهب خاصی بر شمرند ناراضی بود، اما در مصر چنین موقعیتی رخ نداد و امام خود می‌خواست تا اقوال و آرای تازه‌اش تحت عنوان مذهبی جدید و مستقل به مردم عرضه شود و خود پایه‌گذار مکتب فقهی خود باشد

۱- مناقب الشافعی، حافظ بیهقی، ج ۱. همین روایت را ابن حجر در کتاب التّائیس آورده است.

۲- همان.

و می‌خواست به عنوان مذهب واقعی و حرف آخر شافعی قلمداد گردد و در این میان نقش ربیع مرادی از همه بیش‌تر نمایان است و به دلایلی چند می‌توان گفت که او در رساندن مصنفات جدید به نسل‌های بعد از همه موفق‌تر عمل کرده است:

دلیل اول؛ حافظه‌ای قوی و نیرومند داشت و بر مسائل فقهی کاملاً مسلط و دقیق بود. بیهقی می‌گوید: «ربیع مرادی به عنوان روایتگری صادق و مورد اعتماد، کتاب‌های جدید را روایت می‌نمود و چه بسا صفحاتی از کتاب مفقود می‌شد و او چنین می‌گفت: شافعی چنان گفته یا به نقل از بویطی آن مطالب را روایت می‌کرد.

دلیل دوم؛ عمر طولانی او در موفقیت و انتشار این مذهب بسیار مؤثر واقع شد. چنان که توضیح دادیم پس از وفات شافعی، ۶۶ سال زندگی کرد و توانست با سند معتبر و عالی، تصنیفات جدید را روایت کند و سایر دانشمندان با آسودگی و اطمینان، سخنان شافعی را املا کنند.

دلیل سوم؛ رفاقت و هم‌نشینی ربیع مرادی با امام شافعی بیش‌تر از دیگران بوده است، بیهقی روایت می‌کند که ربیع مرادی گفت: «بت عند الشافعی ما لا أحصى...». «شب‌های زیادی با امام شافعی به سر بردم، او ردایش را بر خود می‌پیچید، شمع کوچکی روشن می‌کرد و بر بالشتی تکیه می‌داد و دوشکچه‌ای زیر ران می‌انداخت و قلم به دست می‌گرفت و یک نفس می‌نوشت»^۱.

امام مُزنی

اسماعیل پسر یحیی پسر اسماعیل ابوابراهیم مُزنی، منسوب به مُزنیه یکی از قبائل قدیمی مصر، در سال ۱۷۵ هجری در سرزمین مصر به دنیا آمد، هنگامی که امام شافعی به مصر آمد، مزنی به خدمتشان شتافت و در زمره‌ی شاگردان توانا و برجسته‌اش قرار گرفت. در علوم دینی و مبانی فقهی بسیار توانا و در بحث و مناظره

۱- مناقب الشافعی، حافظ بیهقی، ج ۱.

با دانشمندان هم عصر خود و دفاع از مذهب جدید، کم‌نظیر بود، زندگی بسیار زاهدانه و ساده‌ای داشت. به عبادت و علم و تقوا مشهور بود.

حافظ ابن عبدالبر درباره‌ی رفتار و اخلاق و علم و دانش امام مزنی چنین می‌گوید: «او داناترین و باهوش‌ترین یاران نزدیک امام شافعی بود، حافظه‌ای قوی و نیرومند داشت، کتاب‌ها و نوشته‌هایش در اقصا نقاط عالم، اعم از شرق و غرب، بین دانشمندان دست به دست می‌گشت و تشنگان دانش قرآنی از آن بهره‌مند می‌شدند. همه او را به دیانت، بردباری، زهد و ساده‌زیستی می‌شناختند»^۱.

حافظ ابن حجر عسقلانی، امام مزنی را چنین معرفی می‌کند: «در استدلال و مناظره یگانه‌ی روزگار بود. دانایی، عبادت، فروتنی، ساده‌زیستی‌اش بیش از آن چیزی بود که به توصیف در آید، هم چون شناگری ماهر به ژرفای دریای معانی و دانش قرآنی غوطه‌ور می‌شد و گوهر علم و معرفت نثار دانش‌دوستان می‌نمود»^۲.

امام مزنی در طول عمر پربرکت خود، علاوه بر تدریس و تربیت دانش‌آموختگان، کتاب‌های زیادی تألیف نمود، برخی از آن‌ها عبارتند از: «الجامع الکبیر» و «الجامع الصغیر»، «المشور» و «المسائل المعتمر». مشهورترین و مهم‌ترین کتابش، کتاب «المختصر الصغیر»، مشهور به مختصر مزنی می‌باشد که در مسائل فقهی مذهب شافعی نوشته و از جمله‌ی کتاب‌های مرجع این مذهب به شمار می‌رود. بسیاری از فقهای شافعی، بعدها کتاب‌هایشان را به تقلید و سبک و بیان همین کتاب «مختصر المزنی» نوشته‌اند و غالباً به شرح و تفسیر جزئیات آن پرداخته‌اند.

حافظ بیهقی سخن مشهوری از زبان امام مزنی نقل می‌کند که فرمود: «لو

۱- کتاب الانتقاء، ابن عبدالبر صفحه ۱۶۹.

۲- کتاب توالی التأسیس، اثر ابن حجر عسقلانی، صفحه ۲۵۵.

أدرکني الشافعي لسمع مني هذا المختصر»^۱ «اگر شافعی (زنده بود و این مختصر را می‌دید) آن را از من استماع می‌نمود». یا در روایتی دیگر آمده که می‌فرماید: «لو کان الإمام حياً لسمع مني» «اگر امام زنده بود، آن را از من استماع می‌فرمود». بیهقی در ادامه‌ی روایت خود درباره‌ی کتاب مختصر مزنی می‌گوید: «در میان مسلمانان کتابی سراغ ندارم که بهتر، سودمندتر، پربرتر و با عظمت‌تر از کتاب مختصر مزنی باشد»^۲.

امام جمال الدین اسنوی، یکی از بزرگترین فقها و مجتهدان یگانه‌ی روزگار خود در قرن هشتم بود، او درباره‌ی امام مزنی می‌فرماید: «سرانجام امام مزنی به درجه‌ای از توانایی علمی و اجتهاد آزاد رسید که می‌توان او را صاحب مذهبی مستقل به شمار آورد»^۳.

دکتر محمد حسن هینو، استاد دانشگاه/پوهنتون الازهر نیز این گفته‌ی اسنوی را تأیید کرده و می‌فرماید: «خلاصه‌ی کلام، هر آن چه از نظریات و اجتهادات امام مزنی، موافق مذهب امام شافعی و بر مبنای قواعد آن موجود باشد، از جمله‌ی مذهب شافعی محسوب می‌گردد، ولی آن دسته آراء و نظریاتی که مخالف قول و فتوای امام شافعی یا بر خلاف اصول و قواعد معروف آن مذهب ابراز کرده، از جمله‌ی اجتهادات شخصی یا به اصطلاح مذهب خاص مزنی محسوب می‌گردد»^۴.

این نوع اظهار نظرها، چندان شگفت آور نیست؛ زیرا امام شافعی، خود نیز از شاگردان بنام امام مالک بود و تحت نظر و ارشادات او، درجات علمی و فقهی‌اش را

۱- همان.

۲- همان.

۳- طبقات الشافعیه: جلد ۱، ص ۳۴.

۴- الاجتهاد وطبقات مجتهدی الشافعیه: دکتر محمد حسن هینو، ص ۱۰۳.

طی نمود و پس از اندک زمانی، ملکه‌ی اجتهاد در او نمودار گشت و در اصول و فروع، مذهب تازه و مستقلی را بنیان نهاد، هرچند استقلال رأی و استنباط فقهی امام شافعی بسیار قوی‌تر و آشکارتر از شاگردش مزنی بود، با این وصف او حاضر نشد بر مذهب امام مالک حواشی و توضیحات بنگارد یا کتاب‌هایی در شرح و توضیح این مذهب تألیف کند و روزگار خود را بدین وسیله سپری نماید، بلکه خود شخصاً دست به کار شد و به تحقیق و پژوهش پرداخت و با وصول به درجه‌ی اجتهاد مطلق، اصول فقه و قوانین آن را تدوین نمود و بر همان اساس، مذهب فقهی تازه و بسیار پیشرفته‌ای بنیانگذاری نمود که تاکنون نیز به عنوان یک مذهب زنده و پویا جوابگوی سیل مشتاقان معارف دینی بوده و هیچگاه گذر زمان نتوانسته است چهره‌اش را مخدوش نماید و یا آن را از گردونه‌ی مذاهب زنده‌ی زمانه خارج سازد.

امام شافعی به عنوان یک شاگرد فعال و مجتهد، همین که در محضر امام مالک فارغ التحصیل شد، فوراً از دایره‌ی تقلید بیرون آمد و کتابی تحت عنوان «اختلاف مالک و شافعی» نوشت و به بیان و نقد دیدگاه‌های خود و استادش پرداخت و از اجتهادات تازه و مستقل خود دفاع نمود، امام مزنی نیز زیر دست چنین اَبَرمردی پرورش یافته بود و این خصوصیات را در ذهن و وجود خود به خوبی در نظر داشت، او نیز به تأسی از امام شافعی، تا حدودی پا را از دایره‌ی تقلید بیرون آورد و دست به کار تدوین آراء و نظریات اجتهادی خود شد. هرچند بیش‌تر بر مذهب امام متکی بود تا به نظریات مستقل خود، با این وصف اجتهادات مستقل زیادی دارد که خارج از مذهب شافعی بیان شده تا جایی که بعضی‌ها شمار آن را بالغ بر ۳۶۰ مسأله‌ی فقهی می‌دانند که مزنی بیرون از مذهب شافعی اظهار نظر نموده و به اصطلاح به اجتهاد آزاد پرداخته است.

ظهور چنین پدیده‌ای در میان شاگردان شافعی، نشان دهنده‌ی این حقیقت است که امام طلایه‌دار آزادی اندیشه و مروج اجتهاد آزاد و مخالف سرسخت تقلید و

دنباله‌رو کورکورانه در میان جامعه‌ی علمی، از جمله شاگردان خود بود. همیشه دانشجویانش را تشویق می‌نمود تا در هر مسأله دنبال دلیل و برهان باشند و از تقلید پرهیزند. به همین روش بود که توانست بیش‌تر شاگردانش را به درجه‌ی اجتهاد آزاد ارتقا دهد و به آنان جرئت و شهامت بخشد تا بتوانند با بینشی روشنگرانه و به دور از تعصب به تحقیق و پژوهش بپردازند و به نظریات اجتهادی خود ارج نهند، هرچند مخالف آرای استادشان (شافعی) باشد. اما با کمال تأسف قرن‌ها بعد، یعنی در عصر جمود و تقلید، فقهای ظاهری شدند که خود مقلد بار آمده و قایل به سد باب اجتهاد شدند و اجتهاد آزاد را از هر آزاد اندیشی، به بهانه‌ی وحدت مذاهب و عدم اختلاف و تکثیر آن، منع کردند و مانع پویایی و شکوفایی فقه پیشرفته‌ی اسلامی شدند. بنابراین جامعه‌ی فقه ضربه‌ی بسیار سنگینی متحمل شد و بین سلاطین و نیازهای زمان و اجتهادات فقیهان عصر فاصله‌ی زیادی ایجاد شد و فقها از زمانه‌ی خود عقب ماندند و تا کنون نیز نتوانستند آن عقب ماندگی‌ها را جبران نمایند، تردیدی نیست که هرگز اراده‌ی شافعی چنین نبود و او با چنین فقهای مقلد و متحجر و متعصب میانه‌ای نداشت، امام مزنی در غیاب امام شافعی به عنوان استاد و مدرّسی معتبر و توانمند در کلاس شاگردان حاضر می‌شد و به تدریس علوم مختلف می‌پرداخت و به سؤالات گوناگون آنان پاسخ می‌داد.

حافظ بیهقی در این باره می‌گوید: «هنگامی که بویطی دستگیر و زندانی شد، مزنی مسئولیت تدریس فقه شافعی را بر عهده گرفت، کتاب‌های زیادی در این رشته نوشت که برخی از آن به مختصر کبیر و مختصر صغیر، المنثور، المسائل المعترّبة، الترغیب فی العلم و کتاب الوثاق مشهورند. امام مزنی در اصول و فروع فقه به درجه‌ی نبوغ رسیده بود، حافظه‌ی نیرومند داشت که در جدل و مناظر به او کمک می‌نمود و مخالفان را با استدلال‌های روشن منکوب می‌کرد. بسیاری از فقهای هم‌عصر خود را به مذهب شافعی ارشاد و آشنا کرد و موجب گسترش بیش‌تر

آن مذهب گردید و از این جهت به لقب «ناصر المذهب» شهرت پیدا کرد»^۱.
از آن جایی که مختصر مزنی نقش عمده و اساسی در انتشار مذهب امام شافعی داشت، خود موجب شد تا دیگر فقیهان این مذهب به او چشم دوخته و از او سرمشق بگیرند و به تألیف کتب در اصول و فروع آن همت بگمارند و هرچه بیش‌تر بر غنای مذهب بیافزایند.

حافظ بیهقی از امام مزنی روایت می‌کند که گفت: «من حدود ۵۰ سال است که مشغول مطالعه و تدریس کتاب «الرساله» امام شافعی هستم، هیچ وقت نبود که به آن نظر افکنم و آن را مطالعه کنم، مگر این که مطلب تازه‌ای از آن یادداشت می‌نمودم؛ به گونه‌ای که قبلاً از وجودش بی‌اطلاع بودم»^۲. یکی از فقهای زمان به اسم منصور فقیه درباره‌ی امام مزنی می‌گوید: «لم تر عینای وسمع أذنی أحسن نظماً من کتاب المزنی» «چشمان و گوش‌هایم تا کنون کتابی بهتر و منسجم‌تر از کتاب مزنی ندیده و نشنیده‌اند».

بیهقی در ادامه‌ی روایت خود می‌گوید: «در میان مسلمانان تا کنون کتابی پربارتر و سودمندتر از مختصر مزنی نمی‌شناسم، چرا چنین نباشد؛ در حالی که او اعتماد عجیبی به دین و برنامه‌ی الهی داشت و با تمام توان علمی خود به اجتهاد پرداخت و در این باره کتاب‌هایی مفید نوشت، امام شافعی علاقه‌ی خاصی به او داشت و همواره او را تشویق می‌نمود تا به کار تحقیقات خود ادامه دهد»^۳.

قاضی حسین از امام ابوزید مروزی روایت می‌کند که گفت: «هرکس با دقت و تأمل، مختصر مزنی را بخواند، هیچ مسأله‌ای فقهی برایش مبهم باقی نمی‌ماند، زیرا

۱- مناقب الشافعی: بیهقی، جلد ۱.

۲- همان.

۳- مناقب الشافعی: بیهقی، جلد ۱.

تمام مسائل فقهی را با صراحت یا اشاره بیان کرده است و خواننده را سر در گم نمی‌کند و به خوبی حقیقت مطلب را رک و پوست‌کنده در اختیارش قرار می‌دهد.

بیهقی گوید: «از مزنی شنیدم که گفت: ۱۰ سال برای تألیف این کتاب مختصر رنج بردم و به مطالعه و پژوهش علمی پرداختم، هشت بار در آن تجدید نظر کردم و دوبار به اصلاح و بازنویسی آن دست زده‌ام، هربار که می‌خواستم دست به اصلاح و تغییر آن بزنم، سه روز پیش از آن، روزه می‌گرفتم و بسیار نماز می‌خواندم و دعا می‌کردم و بعد برای اصلاح و تغییرش اقدام می‌نمودم». امام شافعی درباره‌ی مزنی، هنگامی که در سن جوانی اش بود، گفت: «هرگاه شیطان به مزنی می‌نگرد، بیش‌تر ناامید می‌گردد».^۱

او مردی بسیار صادق، دانا و خداترس بود. درباره‌ی راستی کردار و صداقت گفتارش همین بس که امام احمد بن صالح می‌گوید: «اگر کسی بگوید من مردی بهتر از مزنی را ندیده‌ام، او در گفته‌ی خود صادق بوده و راست گفته است».^۲

فرید وجدی در کتاب «دایرة المعارف قرن بیستم» درباره‌ی زندگی و شخصیت امام مزنی چنین می‌گوید: «ابو ابراهیم مزنی از جمله یاران و شاگردان مصری‌تبار شافعی بود، به عنوان فقیهی مجتهد و دانشمندی توانا به امر تدریس و ترویج مذهب شافعی همت گماشت و پیشوای شافعیان گردید و فتواها و اجتهادات او در این مذهب نمایانگر علاقه‌ی وافر و جدیت و تلاش گسترده‌ی او در این زمینه است. کتاب‌ها و تألیفات زیادی از خود به یادگار گذاشته است. امام شافعی در حق او گفته است: «مزنی ناصر و یاری‌دهنده‌ی روش علمی من است». هرگاه مسأله‌ای را تمام می‌نوشت و در کتابش به ثبت می‌رسانید، به مسجد می‌رفت و دو رکعت نماز شکر به جای می‌آورد».^۳

۱- همان.

۲- المجموع: امام نووی، جلد ۱.

۳- دائرة المعارف قرن العشرين، فرید وجدی.

احمد ابن سریق می‌گوید: «مختصر المزنی، گوهرهای تابناکی از معانی فقهی به جهان عرضه داشت، اساس و مرجعی برای سایر کتاب‌هایی است که در مذهب امام شافعی نگاشته شده، بدون شک بسیاری از فقها به سبک و شیوهی نگارش او رفته‌اند و سخنان و اجتهادات او را شرح و تفصیل داده‌اند».

چنان که گفتیم امام مزنی حضور ذهنی قوی و حافظه‌ای نیرومند داشت و به خوبی بر فنون جدل و مناظره مسلط بود و می‌دانست با مخالفان فکری خود چگونه برخورد کند و آنان را وادار به تسلیم نماید، بسیار صریح‌اللهجه و حاضر جواب بود و پاسخ مناسب را در جا و مکان مناسب به مخاطب عرضه می‌نمود.

روایت کرده‌اند که قاضی بکار بن قتیبه به سمت قضاوت مصر برگزیده شد، به همین منظور مجبور شد از بغداد به مصر نقل مکان کند. او از پیش بر مذهب امام ابوحنیفه بود و آرزو می‌کرد روزی بتواند از نزدیک مزنی را ببیند و با او به گفتگوی علمی بنشیند. اما این کار میسر نمی‌شد تا این که روزی در مراسم نماز میت یکی از وابستگانش، اتفاقی با هم روبرو شدند. قاضی بکار به یکی از دوستانش گفت: تو برو و از مزنی درباره‌ی حکم شرعی فلان مسأله، پرس و جو کن تا من خودم از نزدیک سخن و استدلالش را بشنوم و بر معلومات و توانایی علمی‌اش اطلاع حاصل کنم. آن شخص نزد مزنی رفت و به او گفت: ای ابو ابراهیم! در برخی احادیث آمده که نبیذ حرام است و در برخی دیگر حلال، تو چرا تحریم را بر تحلیل (حلال نمودن آن) ترجیح داده‌ای؟ امام مزنی فرمود: «هیچ یک از دانشمندان و صاحب‌نظران دینی تاکنون نگفته‌اند که در عصر جاهلیت نبیذ حرام بوده و سپس حلال شده باشد. همه‌ی آنان اتفاق دارند بر این که نبیذ در زمان جاهلیت حلال بوده و همین مسأله صحت احادیث مربوط به تحریم نبیذ را تقویت کرده است».

قاضی بکار این نحوه‌ی استدلال را تحسین کرد و بر او آفرین گفت.

امام مزنی به خاطر ورع و تقوای زیاد، در خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها و پوشیدنی‌ها بسیار احتیاط می‌کرد، در تمام طول سال در کوزه‌ی مسی آب می‌نوشید و بر این باور

بود که برخی کوزه‌گرها برای چسبناک کردن گل و لای و خمیر کوزه از سرگین حیوانات استفاده می‌کنند و در ساخت کوزه به کار می‌برند و آتش هم آن را تطهیر نمی‌سازد، از این جهت در هیچ یک از کوزه‌های سفالی آب نمی‌نوشید، مبادا به این شیوه ساخته شده باشند.

روایت کرده‌اند که هرگاه نماز جماعتش در مسجد فوت می‌شد، برای جبران ثواب نماز جماعت، ۲۵ رکعت نماز فردی به جا می‌آورد و در این باره به حدیثی از پیامبر ﷺ استناد می‌جست که می‌فرماید: «صَلَاةُ الْجَمَاعَةِ أَفْضَلُ مِنْ صَلَاةِ أَحَدِكُمْ وَحْدَهُ خَمْسَةَ وَعِشْرِينَ دَرَجَةً» «نماز جماعت ۲۵ بار بیشتر از نماز فردی فضیلت دارد».

در زهد و تقوا بسیار بر خود سخت می‌گرفت، هیچ یک از شاگردان امام شافعی در این زمینه به پایهی او نمی‌رسیدند، پس از وفات امام به همراهی ربیع مرادی، مراسم غسل و تدفین را شخصاً انجام دادند. در سال ۲۶۴ هجری در سرزمین مصر درگذشت و در کنار قبر مرشد و رهبر خود، امام شافعی، به خاک سپرده شد.

پایان

در پایان، خداوند را سپاسگذارم که مرا توفیق داد تا بتوانم شمه‌ای از کردار و رفتار و عملکرد درخشان علمی امام شافعی و برخی از شاگردانش را بیان کنم، در حقیقت مطالعه‌ی دقیق و علمی زندگی و سیره‌ی این بزرگمردان، می‌تواند راهگشای تازه‌ای برای پژوهشگران جوان باشد تا بدانند که در هر زمان و مکان و موقعیت باید به عمر و استعداد و توانایی‌های خود، که سرمایه‌های خدادادی اند، بها دهند و در جهت تقویت و شکوفایی آن لحظه‌ای درنگ را جایز نشمرند، چون عمر اندک است و زمان به سرعت می‌گذرد و به قول سعدی:

عمر برف است و آفتاب تموز اندکی مانده و خواجه غره هنوز
و با شناختن زمان و موقعیت‌های مناسب برای تحقیق و پژوهش، همه‌ی راه‌های پیشرفت را با اراده‌ی پولادین خود هموار سازند و به پیش تازند.

امام شافعی با نبوغ فوق‌العاده و نیرو و قدرت اجتهادی خود ثابت کرد که تحقیق و پژوهش و حقیقت‌جویی، زمان و مکان نمی‌شناسد و تنها به آگاهی و اراده‌ی نیرومند و تلاش پی‌گیر نیاز دارد و هرکس اراده کند و با بینشی باز به حرکت خود ادامه دهد، می‌تواند همه‌ی راه‌ها و گردنه‌های صعب را در نوردد و سرانجام دست در گردن مراد به مقصد و مقصود خود برسد.

امید است که ما نیز بتوانیم در پرتو رهنمودهای این بزرگان، که خود پیشگامان عرصه‌ی علم و عمل اند، راه و روش صحیح پژوهش و ترقی و تکامل را دریابیم و با قبول رنج‌ها و سختی‌ها و تحمل مشکلات به کسب فضائل انسانی نایل آییم.

فهرست منابع

- ۱- آداب الشافعی، تألیف: ابن ابی حاتم.
- ۲- الاجتهاد وطبقات مجتهدی الشافعیه، تألیف: محمد حسن هینو، مؤسسة الرسالة بیروت، چاپ اول - ۱۴۰۹ هـ.
- ۳- تاریخ بغداد ومدينة السلام، تألیف: ابوبکر احمد ابن علی الخطیب البغدادی، دارالکتب العلمیه بیروت، لبنان، چاپ اول.
- ۴- توالی التأسيس، تألیف: ابن حجر عسقلانی (متولد ۷۷۳)، تحقیق: ابوالفداء عبدالله القاضی. دارالکتب العلمیه بیروت. چاپ اول سال ۱۴۰۶ هـ.
- ۵- دائرة المعارف القرن العشرين، تألیف: فرید وجدی. دارالفکر - بیروت.
- ۶- الرسالة، تألیف: الإمام الشافعی، تحقیق: احمد محمد شاکر، دارالفکر - بیروت.
- ۷- سیر اعلام النبلاء، شمس الدین ابوعبدالله محمد ابن احمد الذهبی، تحقیق: شعیب الأرناؤوط. مؤسسه الرسالة. بیروت. لبنان. چاپ دوم - ۱۴۰۲ هـ.
- ۸- الشافعی - حياته وعصره، آراؤه وفقهه، تألیف: علامه محمد ابوزهره. دارالفکر العربی. قاهره - ۱۴۱۶ هـ.
- ۹- صحیح بخاری، ابوعبدالله محمد ابن اسماعیل، داراحیاء التراث العربی. بیروت.

- ۱۰- طبقات الفقهاء، تألیف: ابواسحاق ابراهیم بن علی یوسف الشیرازی، تحقیق: دکتر احسان عباس. دارالرائد العربی. بیروت. چاپ دوم - ۱۴۰۱ هـ
- ۱۱- طبقات الشافعیه، تألیف: جمال الدین ابومحمد عبدالرحمان بن حسن الاسنوی، تحقیق: عبدالله الجبوری البغدادی.
- ۱۲- القديم والجديد من اقوال الإمام الشافعی من خلال كتاب منهاج الطالبین، تألیف: دکتر محمد سمیمی سید عبدالرحمان الرستاقی. نشر احسان - تهران.
- ۱۳- طبقات الشافعیه الكبرى. تألیف: تاج الدین ابونصر عبدالوهاب بن علی معروف به سبکی، تحقیق: عبدالقادر احمد عطا. دارالکتب العلمیه. بیروت. لبنان. چاپ اول - ۱۴۲۰ هـ
- ۱۴- مناقب الشافعی، تألیف: ابوبکر احمد بن الحسین معروف به الحافظ البیهقی، تحقیق: احمد صقر. مکتبه دارالتراث القاهره.
- ۱۵- المدخل إلى مذهب الإمام ابی حنیفه، تألیف: دکتر احمد سعید حوی.
- ۱۶- المدخل إلى مذهب الإمام الشافعی، تألیف: الدكتور اکرم یوسف عمر القواسمی. دار النفائس. الاردن. چاپ اول - ۱۴۲۳ هـ
- ۱۷- مناقب الإمام الشافعی، تألیف: ابوعبدالله محمد بن عمر معروف به فخر رازی، تحقیق: دکتر احمد حجازی السفا. مکتبه الکلیات الازهریه. قاهره.
- ۱۸- المجموع، تألیف: الامام نووی، جلد ۱ - شرح المذهب الشیرازی، تحقیق: محمد نجیب المطیعی. مکتبه الارشاد. جدّه. المملكة العربیة السعودیة.